

نامه به مردم ایران در رابطه با، مسائل هسته ای

به نام انسان ، عدالت و حقیقت
مردم ایران

انسان در جامعه خویش حق اظهار آزادانه عقیده و بیان ، حق نقد جامعه خویش و حق دخالت مستقیم در هر روندی را دارد که به سرنوشت او مربوط باشد . این حق ، حقی است ناشی از حرکت تاریخی انسان و مناسبات ناشی از ورود او به ساختاری به نام جامعه.
اطلاعیه مشترک
بقیه در صفحه 13

جانیان بالفطره،



بعد از حمله به برج های دو قلو، آمریکا و موفتانش الگوی 11 سپتامبر را بی وقفه تکرار میکنند.
برگرفته از : سایت روشنگری
بقیه در صفحه 11

چند نکته پیرامون استعفاء علی لاریجانی و دیدار پوتین و خامنه ای

بقیه در صفحه 16

* دیدگاه *

بقیه مقاله: **دمکراسی و مبارزه طبقاتی،**
کتاب دوم : مبارزه طبقاتی در انگلستان، فصل سوم
لیبرالیسم! بینا داراب زند
بقیه در صفحه 18

تازه های سینمای در تبعید

ح.ریاحی

بقیه در صفحه 10

نگاهی به یک حرکت دانشجویی موفق و چالش های پیشروی آن

تقی روزبه



برگزاری تریبون آزاد دوشنبه گذشته در دانشگاه پلی تکنیک برای آزادی سه دانشجوی زندانی را می توان بدلیل داشتن برخی ویژگی ها یک حرکت موفق و الگوی مثبتی از اتحاد عمل طیف های گوناگون دانشجویی بشمار آورد. در این جا به شماری از مهمترین مولفه های این الگوکه نقش اساسی در موفقیت این حرکت داشت اشاره می کنیم :
بقیه در صفحه 2

مصاحبه صادق افروز با شهاب برهان

اشکال اصلی در مشی چریکی این نبود که جو پلیسی را مطلق و رفتن به میان کارگران و توده ها کار آگاهگرانه و سازمانگرانه در محیط کار و زندگی آن ها را بخاطر شدت کنترل ساواک ناممکن ارزیابی می کرد، بلکه در این بود که مبارزه طبقاتی را در دستور روز نمی دید و تنها به مبارزه سیاسی (یعنی ضد حکومتی) اعتقاد داشت و چون مردم را آماده برای اقدام سیاسی نمی دید و علت آن را هم بطور غلطی صرفاً تسلط ساواک می دانست، گمان می کرد که اگر پیشاهنگ انقلابی و فدائی با « تبلیغ مسلحانه » ترس مردم را بریزد و جو وحشت را بشکند، مردم سیاسی خواهند شد و «موتور بزرگ» به کار خواهد افتاد.
بقیه در صفحه 4

کارگران نیشکر هفت تپه شوش بار دیگر،

قراری درشش (6) بند در برابر مدیرعامل جدید شرکت نهادند.

ما تا رسیدن به خواستهایمان

به اعتراضات خود ادامه میدهم!

امیرجوهری ننگرودی

بقیه در صفحه 9

نگاهی به یک حرکت دانشجویی موفق و چالش های پیشروی آن

تقی روزبه

برگزاری تریبون آزاد دوشنبه گذشته در دانشگاه پلی تکنیک برای آزادی سه دانشجوی زندانی را می توان دلیل داشتن برخی ویژگی ها یک حرکت موفق والگوی مثبتی از اتحاد عمل طیف های گوناگون دانشجویی بشمار آورد. در این جا به شماری از مهمترین مولفه های این الگو که نقش اساسی در موفقیت این حرکت داشت اشاره می کنیم :

نقاط قوت:

الف- اهمیت طرح یک (یا چند) خواست مشخص و فراگیر و بسیج کننده اعم از مطالبات صنفی و یا سیاسی. در این حرکت مشخص البته خواست آزادی سه دانشجوی زندانی این دانشگاه بعنوان خواست کانونی برجسته بود. خواستی که علیرغم رنگ و بوی دانشجویی، در عین حال یک خواست سیاسی هم محسوب می شود. بنابراین برای شکل گیری یک آکسیون کمابیش توده ای طرح سوژه های بسیج کننده بعنوان یک شرط لازم برای موفقیت دارای اهمیت است.

ب- شرکت طیف های گوناگون دانشجویی به همراه انبوهی از دانشجویانی که به هیچ کدام از طیف های شناخته شده نظیر سوسیالیست ها و نیروهای چپ، لیبرال ها و انجمن اسلامی و از جمله طرفداران طیف تحکیم وحدت و ایسته نبودند. چنین طیفی علیرغم داشتن اختلافات سیاسی و ایدئولوژیکی اما توانستند حول خواست مشترک فوق به اقدام مشترک در برابر استبداد حاکم مبارزت کنند.

بنابراین همکاری طیف های شناخته شده دانشجویی در راستای مبارزه با استبداد و علیه سرکوب در کنار حضور نسبی بدنه دانشجویی را باید از ویژگی های آن بشمار آورد. هم چنان که قید نسبی بودن این حضور حاکی از آن است که هنوز دامنه آن در مقایسه با کمیت دانشجویی و پتانسیل موجود در آن رضایت بخش نیست و باید تلاش های بیشتری برای تقویت آن در گام های بعدی صورت گیرد.

ج- مشخصه دیگر این حرکت آن بود که در کنار مطالبات مشترک و فراگیر، حضور طیف های گوناگون، بویژه نیروهای چپ با شعارها و پرچم های مستقل خود مشهود بود. حضور فوق اگر به شیوه اصولی و متناسب صورت گیرد و نخواهد کل حرکت را تحت هژمونی خود عنوان کند و اجازه ندهد که تنش های برخاسته از آن اصل تداوم حرکت را تحت الشعاع خود قرار دهد، بسیار مثبت بوده و راه مناسبی است برای پیوند حرکت های مشخص با راهبردهای عمومی مثل آزادی و برابری، نان، سوسیالیسم، علیه جنگ و جنگ طلبی و... و نیز مطالبات دیگری چون آزادی همه زندانیان سیاسی و یا ضرورت پیوند جنبش دانشجویی با جنبش کارگری و زنان و معلمان و ... در یک کلام تبلوری بود از یک جنبش متکثرو چندانگونه و بدور از افسون همه باهم.

د- از دیگر مشخصات این حرکت حضور سازمان یافته دانشجویان چندین دانشگاه مهم دیگر نظیر دانشگاه تهران، علامه و خواجه نصیر و... برای مشارکت در اعتراض و اعلام همبستگی با آن بود. حرکتی که صرف نظر از محدودیت ها و یا شکل مشخص خود، بعنوان نمونه ای از همبستگی سازمان یافته و جلوه ای از هم آهنگی دانشگاه ها، در گام های بعدی می تواند به سطح بیشتری از دانشگاه ها و مؤسسات دانشجویی چه در تهران و چه در سطح سایر شهرها و استانها تعمیم داده شود. به مشخصات مزبور می توانیم تلاش برای جلب اساتید و همبستگی بین دانشجویان و اساتید را نیز بیافزاییم.

این که چنین حرکتی در جو سرکوب حاکم بر فضای جامعه و دانشگاه و علیرغم کنترل شدید درون و بیرون دانشگاه که تاضرب و شتم دانشجویان و درگیری با آنها هم جلورفت شکل گرفت و با شعارهای کوبنده ای چون مرگ بر استبداد همراه شد، نمایانگر گوشه ای از پتانسیل اعتراضی دانشجویی است که اگر در سطح دانشگاه ها سراسری شود، می تواند تأثیر مهمی در مقابله با فضای رعب و سرکوب برجای نهد. هم چنین می توان از انبوه شعارها و پلاکاردها و بیانیه ها و سخنرانی ها فهمید که در کنار مشخصات فوق، شاهد مطرح شدن برخی مطالبات دانشجویی فراگیر و پایه ای هم چون طرح شکل های مستقل دانشجویی، انحلال نهادهای سرکوب دانشجویی

و ایسته به رژیم، نظیر بسیج و دفاتر رهبری و هستیم. اهمیت طرح این گونه شعارها و مطالبات از آنجاست که رژیم در فضای دانشگاهی در اقلیت محض قرار دارد، باین دلیل و نیز گستردگی حجم دانشجویی کشور، این فضا می تواند با برآمدن جنبش دانشجویی و حضور گسترده بدنه و مجامع دانشجویی، کنترل فضای دانشگاه ها را تا حدود زیادی از چنگ رژیم خارج کند. بطوری که نتواند به آسانی در آنجا تردد کند، نتواند بطور رسمی شعبه های نهاد های گوناگون سرکوب خود را مستقر نماید. نتواند دور بین های کنترل خود رانصب کند، نتواند آپارتاید جنسی و بایدها و نبایدهای مافوق ارتجاعی خود را به دانشجویان دیکته نماید. هم چنان که می تواند با تشکیل شبکه های حمایت از اعتراضات سایر جنبش های اجتماعی و طبقاتی پیوندهای عمقی و عملی محکمی با آنها برقرار کند. دانشگاه فشرده و ماکت کوچکی از جامعه است، سرکوب سیاسی و مذهبی و جنسی و ملی و... و مبارزه علیه آنها در آن بازتاب دارد، هم چنانکه شکاف های طبقاتی جامعه در آن بازتاب دارد. بنابراین جنبش دانشجویی می تواند با تکیه بر حلقه های متداخل خود با جنبش زنان و کارگران و ملت های تحت ستم و... و بطور کلی با جامعه پیوندهای مناسبی برقرار کند.

چالش ها:

در کنار نقاط قوت و ظرفیت های بالقوه ای که در بالا شمرده شد، اما در حرکت فوق و در پی آن شاهد سربرکشیدن برخی چالش ها نیز بودیم. وجود این نوع منازعات و چالش ها البته غیر طبیعی نیست اما بشرط آنکه بتواند در چهارچوب هدف ها و اولویت بندی های راهبردی جنبش دانشجویی قرار بگیرد دامنه آن از کنترل خارج نشود: وقتی از اهمیت جنبش دانشجویی و اقدامات معطوف به قوام گرفتن آن سخن به میان می آید (مساله ای که بدلیل پراکندگی و ضعف مبارزات کنونی دانشجویی از یک سو و وسعت تعرض و سرکوب رژیم از سوی دیگر، از اهمیت زیادی برخوردار است. و بدرستی در اطلاعیه های نیروهای چپ نیز مورد توجه قرار گرفته است)، باید توجه داشت که هیچ طیفی و جریانی به تنهایی معادل جنبش نیست و نمی تواند باشد. گرچه بخشی از آن است و به سهم خود تأثیر گذار. بنابراین ادعای تقویت و یاد دفاع از شعار جنبش دانشجویی الزاماتی دارد که پذیرش بپولرایسم و طیف بندی های گوناگون از عناصر اصلی آن است. از دیگر الزامات آن این است که هیچ گروهی نمی تواند و نباید هم باو اجازه داد شود که رهبری آن را مصادره کند و هژمونی آن را بخود منتسب نماید. نباید فراموش کرد که هیچ عاملی چون انکار خصلت چنگونگی گرایشات موجود و مصادره رهبری جنبش نمی تواند مانع پاکرقتن جنبش و یا از نفس انداختن آن گردد. در حقیقت نخستین آفت این کار، گریز اجتناب ناپذیر بدنه از صحنه عمل اجتماعی و مخدوش کردن اصل جنبشی مقاومت و فرایند تکوین آن است. دومین آفت را باید زانده سازی جنبش ها و کنترل آن توسط کنترل کنندگان دانست که جنبش را از مسیر خود بنیاد و خودرسان دور می سازد و نیز آفت های دیگری که ذکرش از حوصله این نوشته خارج است.

چنان که در جریان برگزاری این آکسیون اعتراضی و پس از آن شاهدیم، در نخستین گام و در حالی که هنوز چیزی نه بدار است و نه بیار، شاهد اوج گیری منازعه برای کسب به اصطلاح هژمونی انحصاری حرکت هستیم. چنان که در همین رابطه با تهاجم و ادعاهای تحکیم وحدتی ها مواجهیم که گویا خود را پدرو خوانده جنبش دانشجویی دانسته و بر آنند تا حرکت را بسود خود مصادره کنند. و بهمین دلیل آنها عملاً قواعد مسلم حرکت جنبشی از جمله پذیرش حضور متکثر و پلورالیستی دانشجویی را نقض کرده و از هم اکنون با تمرین انحصار طلبی و بیکه تازی، از حضور مستقل سایر گرایشات و برافراشته شدن مستقل پلاکاردها و شعارهای مستقل آنها برآشفته می شوند. شعار آنها این است که با زیر پرچم "ما" باشیم یا بیرون از "ما" خودتان جداگانه عمل کنید. و روشن است که در پیش گرفتن چنین سلوکی جلوه بارزی از هژمونی طلبی و انحصارگرایی است که البته آن سوی سکه اش تکه تکه کردن جنبش دانشجویی است. در همین جا لازم به تأکید است که نیروهای چپ و سوسیالیست نباید به دام رقابت با آزمون هژمونی طلبی این گونه جریانات بیفتند. چون که هژمونی طلبی برای شکل گیری اعتراضات بزرگ و سراسری حکم سم را دارد. بنابراین مبارزه علیه هژمونی طلبی نیروهای راست و تحکیم وحدتی ها از سوی چپ ها نباید و نمی تواند از موضوع هژمونی طلبی متقابل و منازعه بر سر آن صورت گیرد. اگر چنین شود، گرفتار دعوا بر سر لحاف ملا خواهیم شد که فقط به دردییراکنده سازی می خورد تا برانگیختن اعتماد در صفوف دانشجویی در واقع

بقيه: نگاهی به یک حرکت دانشجویی موفق

اگر بخواهیم با تسامح از اصطلاح هژمونی طبیعی سوسیالیست ها و نه البته هژمونی طلبی سخن به میان آوریم، قبل از هر چیز باید از دفاع و حفاظت از مولفه های اصلی قوام دهنده یک جنبش دفاع از منافع عمومی سخن به میان آوریم که بستر حصول طبیعی هژمونی توسط سوسیالیست ها را تشکیل می دهد. در چنین بستری است که خواست های مشخص بعنوان شرط حیاتی و نقطه آغاز یک حرکت برای به میدان کشیدن بدنه هر چه بیشتری از دانشجویان و بعنوان بستری مناسب برای پیشبرد آماج های استراتژیک مشروط به توافق حول پیش فرض ها و موازین اخص هیچ کدام از گرایشات نمی شود. ضمن آنکه با پذیرش اختلافات و خصلت تکثر جنبش دانشجویی و ادامه مبارزه نظری-سیاسی در کنار اتحاد عمل، جنبش می تواند بر پایه تجربه زنده خود و کسب آگاهی های بیشتر گام به گام نیرومندتر و رادیکال تر شود. و اگر در این مبارزه نیروهای سوسیالیست و چپ از منافع عمومی جنبش و نیرومند شدن آن دفاع قاطع بکنند (وظیفه ای که بنابه ماهیت اهداف و مطالباتشان شایستگی آن را دارند) و اگر خود را به خواست های حقیر و سیم خواهی های متداول جریانات راست و مدافع بورژوازی و با فرقه گرایان تنزل ندهند، در چنین صورتی، شکل گیری و قوام جنبش های اجتماعی فی نفسه به معنای ریشه شاکت جنبش چپ و مواضع آن ها هم هست. تنها در چنین بستری و بر پایه چنین برخوردی است که نیروهای راست ناگزیر می شوند یا تن به ایزوله شدن خود بدهند یا آن که به قواعد حرکت جنبشی تمکین نمایند.

سیاست راهبردی چپ ها برای پاک رفتن و تقویت جنبش های اجتماعی و طبقاتی گسترده و داشتن پیوند ارگانیک و متقابل با آنها مستلزم آنست که هیچ وقت حرکت و عملکرد معطوف به جنبش های اجتماعی را به سطح هژمونی طلبی مبتدل و رایج بورژواها و فرقه ها گرایان تنزل ندهند و بر همین پایه مبارزات نظری و افشاگرانه آنها در صحنه عمل سیاسی که بسیار هم لازم است- مثلا در مورد لیبرال ها - بجای مبارزات تجریدی و غیر قابل فهم برای توده دانشجویان، باید عمدتا در ارتباط با مسائل مشخص سیاسی- طبقاتی و مبتنی بر تجربه زنده توده های دانشجویی و تعمیق آن بر این بستر باشد.

در انتهای این نوشته هم چنین لازم است به یک نکته دیگر نیز اشاره کنم: پذیرش پلورالیسم و گرایشات گوناگون در جنبش ضد استبدادی و اتحاد عمل حول خواست های مشخص، در عین حال به معنی پذیرش تشکل های گوناگون نیز هست. بنابراین شعار ایجاد یک تشکل سراسری دانشجویی- که بعضا از سوی نیروهای چپ هم شنیده می شود- اگر به معنی نفی تشکل های دیگر باشد البته نادرست است. از جنبه عملی هم همانطور که واقعیت ها نشان می دهد، در میان جنبش دانشجویی گرایشات و طیف های گوناگونی از جمله لیبرال ها- اعم از مذهبی و لائیک- و نیروهای چپ که آنها هم به نوبه خود دارای گرایشات متعددی هستند، وجود دارند که نمی توان آن را در قالب یک تشکل سراسری دانشجویی گنجانده بدیهی است که در چنین شرایطی با چنین اختلافاتی ایجاد یک تشکل مستقل اگر ناظر به جمع شدن این گرایشات زیر چتر یک تشکل واحد باشد با غیر عملی است و یا در صورت امکان منجر به سازش غیر اصولی می گردد. و اگر ناظر بر هژمونی یک گرایش برگزیده دیگر باشد نیز هم نادرست است و هم غیر عملی و در حکم حذف برخی گرایشات دیگر از سوی برخی گرایشات دیگر است.

بنابراین شیوه درست و اصولی همانا طرح شعار تشکل های مستقل دانشجویی (در انطباق با گرایشات اصلی) از یکسو، و همکاری و ائتلاف و لاجرم هماهنگی هر چه بیشتر این تشکل ها حول مطالبات مشخص و مشترک از دیگر سواست بدیهی است که دامنه این همکاری را اشتراکات واقعی با تأکید بر نقش و حضور بدنه دانشجویی و عمل بر پایه آن تعیین می کند و اگر فرض را بر تحمیل بر رژیم بگذاریم، می تواند در بهترین حالت به نوعی کنفدراسیون دانشجویی تبدیل شود. ولی نباید فراموش کنیم که در شرایط استبداد حاکم بر ایران اولاً این حضور فعال و گسترده جنبش ها و بدنه دانشجویی است که امکان شکل گیری و تداوم تشکل های سراسری و مستقل را فراهم می کند و بنابراین در نظر گرفتن رابطه متقابل این دو دارای اهمیت حیاتی است. بخصوص وقتی هنوز بدنه جنبشی ضعیف باشد، تأکید یک جانبه بر وجه دیگری می تواند محل پاک رفتن متوازن هر دو وجه و آسیب زدن به هر دو آن گردد. و ثانیاً در مرحله کنونی فرایند جنبش دانشجویی هنوز در مرحله تشکل یابی گرایشات گوناگون از یکسو همکاری

آنها با یکدیگر از سوی دیگر قرار دارد. در هر حال تأکید بر نقش و مشارکت فعال بدنه دانشجویی علاوه بر عوامل پایه ای دیگر، هم چنین بخاطر آن است که وجود سنگین وزن آن بعنوان قاعده هرم می تواند نیروی گریز از مرکز هژمونی طلبانه این یا آن گرایش را مهار بزند.

البته در مورد تشکل سراسری هر کدام از گرایشات مشخص- بویژه در مورد جریان چپ- ایده و شعار ایجاد یک تشکل سراسری دانشجویی چپ بعنوان یکی از تشکل های مستقل دانشگاهی، علیرغم آنکه بطور کلی اصولی و درست و بسیار هم ضروری است، اما ناگزیر است برای موفق شدن در عمل دو واقعیت زیر را در نظر بگیرد: نخست همان عنصر سرکوب را و این که بدون یک جنبش قوی و نیرومند که از تشکل وابسته به خود در برابر یورش رژیم دفاع موثر بکند چنین تشکل سراسری اگر زودرس باشد و مراحل لازم را طی نکرده باشد نخواهد توانست دوام بیاورد و نخواهد توانست توده ای بشود و ثانیاً با توجه به دامنه اختلافات و گرایشات موجود در میان آن، بدون دست یابی به بلوغی که منازعه حول دست یابی وحدت ایدئولوژی - نظری - سیاسی را شرط تشکیل چنین تشکلی قرار ندهد و در عین حال از یک منش دموکراتیک مورد نیاز کار و فعالیت جمعی برخوردار نباشد، ناممکن است. در هر حال مسیر سازمان یابی و رسیدن به چنین تشکل سراسری نیز بی نیاز از پذیرش واقعیت پلورالیستی آن نیست و قبل از هر چیز از پائین به بالا و با گسترش هماهنگی و همکاری فشرده گرایشات گوناگون دانشجویان چپ و سازمان یابی بر مبنای واقعیت پلورالیستی آن می گذرد. ضمن آنکه باید تأکید کرد که حضور مستقل و منسجم طیف نیروی چپ در سطح دانشگاه ها برای رادیکالیزه کردن جنبش دانشجویی و تقویت پیوند آن با سایر جنبش های اجتماعی و طبقاتی انقلابی دارای اهمیت حیاتی است. اما در شرایط سرکوب و استبداد بی امان باید آن را بطور عملی و نه الزاماً بصورت رسمی و یا تماماً علنی برپا کرد. باید بیش از غرق شدن در شکل پردازی و ساختارگرایی به کارکرد عملی آن توجه کرد و فرم آن را بدور از الگو برداری به نحوی فراهم کرد که در انطباق با شرایط سرکوب بوده و قابل دوام باشد. در هر حال میزان پیشرفت در آن بستگی به میزان پیشرفت جنبش پایه دارد و گرنه در گسست رابطه اش با آن خطر طعمه سرکوب شدن جدی بوده می تواند ضربات جبران ناپذیری به نیروهای چپ وارد سازد. به همین دلیل است که می توان نتیجه گرفت که برپائی تشکل های مستقل سراسری در گرو عطف نیروهای چپ و سوسیالیست به تقویت جنبش های پایه در سطح دانشگاه ها و پیش بردن به موازات و در تناسب با چته مند شدن این جنبش ها است و نه بر عکس. 07-08-86-29-10-2007

*** پیوندها ***

ایمیل روابط عمومی سازمان
public@rahekarqar.net
تلفن روابط عمومی سازمان
0049-69-50699530
شماره فاکس سازمان
33-1-43455804
سایت راه کارگر
www.rahekarqar.net

سایت رادیو برابری
www.radiobarabari.net

سایت اتحاد چپ کارگری
www.eteheadchap.org
سایت رادیو صدای کارگران ایران
www.sedayekargaran.com
نشر بیدار
www.nashrebidar.com
نشریه انگلیسی ایران بولتن
www.iran-bulletin.org
توجه: مقالاتی که با کد "دیدگاه" مشخص میشوند، الزاماً بیانگر مواضع سازمان نیستند.

توضیحات مسئول نشریه :

از آنجا که بخش نخست مصاحبه با رفیق شهاب برهان، طولانی است، و درج تمام این مصاحبه در "نشریه راه کارگر" - بعلمت محبوت صفحات آن - میسر نیست. لذا، گزیده هایی از این مصاحبه را در این شماره ملاحظه خواهید نمود. در صورت تمایل، می‌توانید متن کامل آنرا تحت عنوان "گویی با شهاب"، در سایت اینترنتی "راه کارگر" مطالعه نمایید: www.rahekargar.de

منصور نجفی

////////////////////

فرازهایی از پاسخ های شهاب برهان در مصاحبه با صادق افروز .

- اشکال اصلی در مشی چریکی این نبود که جو پلیسی را مطلق و رفتن به میان کارگران و توده ها کار آگاهگرانه و سازمانگرانه در محیط کار و زندگی آن ها را بخاطر شدت کنترل ساواک ناممکن ارزیابی می کرد، بلکه در این بود که مبارزه طبقاتی را در دستور روز نمی دید و تنها به مبارزه سیاسی (یعنی ضد حکومتی) اعتقاد داشت و چون مردم را آماده برای اقدام سیاسی نمی دید و علت آن را هم بطور غلطی صرفاً تسلط ساواک می دانست، گمان می کرد که اگر پیشاهنگ انقلابی و فدائی با « تبلیغ مسلحانه » ترس مردم را بریزد و جو وحشت را بشکند، مردم سیاسی خواهند شد و « موتور بزرگ » به کار خواهد افتاد.

- فدائیان خلق آنروزی از لحاظ آرمانی صمیمانه طرفدار طبقات کارگر و زحمتکش و سوسیالیسم بودند. اما این که به لحاظ سیاسی و عملی مبارزه طبقاتی کارگران برای فدائیان خلق امری مربوط به آینده تلقی می شد و مبارزه فقط در بُعد سیاسی ، آن هم در سرنگونی شاه مضمون پیدا می کرد، تاحدی متأثر از این بود که عبور از مناسبات فئودالی به سرمایه داری تازه صورت گرفته بود و ادامه هم داشت و بر سر این که مناسبات مسلط در ایران، سرمایه داری است یا نیمه فئودالی - نیمه مستعمره، تحلیل ها و اختلاف نظرهای جدی وجود داشت. تا جایی هم که سلطه مناسبات سرمایه داری پذیرفته بود - که از جمله برای مسعود احمد زاده و بیژن جزنی چنین بود - مسأله فقط از جهت وابستگی آن به امپریالیسم، از جهت کمپرادوری و این که صنایع ایران صنایع مونتاژ است مورد نقد قرار می گرفت، کما این که دیکتاتوری شاه هم عمدتاً از این جهت که او با کودتای ۸ مرداد برگشته و وابسته به بیگانه بود آماج نفرت اکثر مخالفان اعم از انقلابی و مرتجع قرار داشت و لقب « شاه خائن » هم همین ناسیونالیسم مصدقی را می رساند. عملاً کراهت سرمایه داری و دیکتاتوری در وابستگی آن دانسته می شد، یعنی سرچشمه شرارت، امپریالیسم تلقی می شد. شما اگر به « چریکهای فدائی خلق » امروز در اروپا (که اسم بی سمشان هم مثل اندیشه هایشان از قبل از انقلاب تا حالا در فریزر مانده است) نگاه کنید که هنوز دارند شعار « سرنگون باد رژیم جمهوری اسلامی سگ زنجیری امپریالیسم » را می دهند (همان شعاری که علیه رژیم شاه هم می دادند) می بینید که به شکل مضحکی زور می زنند خمینی و خامنه ای را هم سگ زنجیری امپریالیسم قلمداد کنند چون فکر می کنند اگر مثلاً بپذیرند که این رژیم از لحاظ سیاسی مستقل است، آنوقت برای توضیح ارتجاعیت و شرارت و پلشتی این رژیم کم خواهند آورد! پیوپولیسم در همینجا خودش را نشان می دهد.

در آن دوره ها با تقلید از فرمولبندی مائو در باره چین، گفته می شد که در ایران « تضاد اصلی میان کار و سرمایه، و تضاد عمده میان خلق و امپریالیسم است ».

- به این ترتیب مبارزه طبقاتی کارگران به بعد از حل تضاد خلق با امپریالیسم حواله داده می شد و « تضاد عمده » (یعنی تضادی که مبارزه برای حل آن تقدم دارد) هم از کانال مبارزه خلق با « دشمن عمده » یعنی حکومت وابسته به امپریالیسم شاه می گذشت. « تضاد خلق و امپریالیسم » بعنوان تضاد عمده در استراتژی چریک ها و همینطور آن مضمون صرفاً استقلال طلبانه خلقی و نه ضد سرمایه داری اش، علاوه بر استنتاج از خصلت کمپرادوری سرمایه داری ایران، تا حد زیادی از فضای آن روز جهانی به ذهنیت انقلابیون ایران وارد می شد، فضائی که پُر بود از مبارزات ضد استعماری و

رهائی بخش در سراسر دنیا: الجزایر، کوبا، ویتنام، فلسطین، اریتره، ظفار و غیره.

- فضای آن روزی جهان به این دلیل در شکل دادن به ذهنیت عمومی و تحلیل ها و خط مشی مبارزان چپ نوین ایران نقش تعیین کننده ایفا می کرد که این چپ از ورشکستگی حزب توده و اضمحلال جبهه ملی و در فضای سرکوب فکری داخلی داشت رشد می کرد. به همین دلیل اگر چه ایران کشوری مستعمره نبود، اما ضد امپریالیسم انقلابیون اش بیش تر خصلت ملی، میهن پرستانه و ضد استعماری داشت تا ضد امپریالیستی، به همین دلیل هم فرا طبقاتی و خلقی بود. نام « چریک فدائی خلق » هم با همین پیوپولیسم انطباق داشت.

- این جنبش از دل جنبش کارگری یا حتا در پیوند با آن به وجود نیامده بود و به لحاظ اجتماعی جنبش خرده بورژوازی رادیکال بود. در اینجا هم اگر مقصری باید معرفی شود، عقب ماندگی و ضعف جنبش کارگری است که امکان پرچمداری به خرده بورژوازی می دهد.

- بعد از آزادی از زندان چه احساسی داشتیم ؟ آیا آنچه می دیدم شبیه یک رویا نبود و بعد چه شد ؟ احساس اولیه گیجی و سرسام بود. تا مدتی جهات جغرافیائی ام را پیدا نمی کردم..... زن های خانه دار در خیابان ها مشت پرتاب میکردند و « مرگ بر شاه » می گفتند.

ساواکی ها بجای چریک ها در خانه های تیمی زندگی می کردند. مردم به همدیگر کمک می کردند و به داد هم می رسیدند. وقتی به دیدار کارگرانی که با آن ها در کارخانه کار کرده بودم شتافتم، یکی از آن ها مرا شب به خانه اش برد و موقع خواب، بسته ای را به زیر تشک من سُراند. ده هزار تومان بود، معادل شاید ۸ تا ۱۰ ماه حقوق یک کارگر. گفت : « ما زندگی مان را کرده ایم و تو برای ما به زندان رفته ای. این سهم توست تا خودت را پیدا کنی ». من احتیاج هم داشتم و قبول کردم ولی بعنوان قرض و خرد خرد پس اش دادم. طنز روزگار را ببین که چندی بعد افسری پزشک و بسیار پولدار از آشنایان خانوادگی ام که بعد از فرار پهلوی ها یکی از کاخ های اشرف را خریده بود که بنا بر روایات، فقط هشت میلیون تومان - به قیمت آن زمان - چلچراغ کریستال داشت، مرا به خانه اش دعوت کرد و گفت کار مهمی دارد. دور از چشم مهمانان دیگر مرا به زیر زمین برد و دوپست تومان مجاله شده را در کف دست من گذاشت و انگشتانم را هم دور آن تا کرد و گفت : خدا پدر تو را رحمت کند. او مرا فرستاد درس خواندم و همیشه مدیون اش هستم. از زندان بیرون آمده ای حتماً احتیاج داری. اگر باز هم چیزی لازم داشتی خیرم کن». حتا این آدم هم به فکر کمک به زندانی سیاسی افتاده بود!

باری، همه چیز زیر و رو شده بود و داشت می شد. انقلاب بود! حق با تو است، شبیه یک رویا بود ولی افسوس که خیلی زود تبدیل به کابوس شد و کابوس، به واقعیت!

کابوس برای من از روزی شروع شد که در تظاهرات، پلاکارد « مرگ بر مثلث کمونیزم، امپریالیزم، صهیونیزم » را دیدم و وقتی تظاهرات به دانشگاه تهران نزدیک می شد، شعار « دانشجوی مسلمان آزاد باید گردد! »؛ « زندانی مسلمان آزاد باید گردد! » سر داده شد. شعارهای غلیظ اسلامی و سردمداری آخوندها و عکس های خمینی روز به روز امواج توده ها را تسخیر می کردند.

- باید به مبارزه خود ادامه می دادیم. منتها این بار مضمون مبارزه ما هم فرق کرده بود. هر روز که می گذشت، خود را بیش تر در برابر جریانی که راه باز می کرد می دیدیم. یا باید همرنگ جماعت می شدیم، یا خلاف جریان حرکت می کردیم. این دومی تنها گزینه ممکن برای امثال من بود. حالا ما انقلابیون می بایست خود را در برابر توده های انقلاب کرده قرار می دادیم که به بیراهه شان می کشاندند. البته تا مدتی تلخ و شیرین در هم آمیخته بودند و گوارائی انقلاب هنوز بکلی با زهر ضد انقلاب از میان نرفته بود. فرار شاه یکی از این شیرینی ها بود.

- محور مختصات مبارزه طبقاتی - سیاسی جاری، به این مسائل گره خورده بودند و « راه کارگر» در تحلیل این مسائل اساسی و حیاتی بود که خوش درخشید.

- معیار ما ماهیت قدرت سیاسی و جهت گیری آن در قبال نظام مسلط اقتصادی - اجتماعی بود. تحلیل ما این بود که قیام مسلحانه در براندختن رژیم سیاسی قبلی پیروز شده ولی سرنوشت انقلاب را نه سرنوشتی نظام پیشین بلکه نظامی که جای آن را می گیرد تعیین می کند. علی رغم پیروزی قیام، انقلاب بخاطر به قدرت رسیدن یک نیروی ضد انقلابی دیگر، شکست خورده است.

- برای بسیاری، سخن گفتن همزمان از پیروزی قیام و شکست انقلاب، آشفتگی فکری و تناقض گویی جلوه می کرد.

دولت استثنائی (بناپارتنی) - تحلیل ماهیت طبقاتی دولت جدید از گرهی ترین مسائل و اختلافات بود

- راه کارگر، دولت جدید را از زمره « دولت های استثنائی » نوع بناپارتنی ارزیابی کرد که نمونه آن را مارکس در « هجدهم برومر لونی بناپارتن » ارائه داده است. در وضعیت تعادل فلج شدگی یا تعادل منفی دو طبقه اصلی در جامعه سرمایه داری (بورژوازی و پرولتاریا) که هیچیک قادر به اعمال اراده و هژمونی خود بر جامعه نیستند، یک گروه ویژه با منافع حکومتی خاص خود قدرت را به دست می گیرد. این علمی ترین و واقعی ترین توصیف وضعیت ایران و دولت برخاسته از انقلاب بهمین بود که در آن، بورژوازی ضعیف و عقیم ایران از قدرت صوری نی هم که در لوای دیکتاتوری شاه داشت خلع شده و فاقد هرگونه هژمونی و توان اعمال اراده بر جامعه بود، در طرف دیگر هم طبقه کارگر ضعیف تر از آن بود که بتواند این خلأ را به نفع خود پر کرده سکان تحولات انقلابی را به دست بگیرد.....

در این بحران هژمونی بود که بخشی از روحانیت شیعه با تکیه بر اعتبار آیت الله خمینی بخاطر پانزده خرداد و خصومت اش با شاه، و با به کار گرفتن اهرم های ایدئولوژیک و مساجد و تکایا و سنت های مذهبی، توانست رهبری توده ها را به دست گرفته و به قدرت برسد.

« کاست حکومتی روحانیت » - از برجسته ترین و مجادله برانگیزترین تحلیل های منحصر به فرد راه کارگر، این بود که قدرت دولتی نه در دست بورژوازی - یا آنطور که همه دیگران می پنداشتند - در دست این یا آن لایه خرده بورژوازی، بلکه در دست یک « کاست حکومتی » است: « کاست حکومتی روحانیت ». در حقیقت، آن گروه اجتماعی با منافع حکومتی خاص خود که دولت استثنائی و بناپارتنی را ایجاد می کرد، روحانیت شیعه با زعامت خمینی بود. جزوه ای با عنوان « کاست حکومتی » به تشریح و توضیح این مفهوم و مصداق آن در رابطه با قبضه قدرت سیاسی به دست بخشی از روحانیت پرداخت و این توضیح هم داده شد که ما روحانیت را یک کاست نمی دانیم و موضوع شباهتی به کاست های هندوستان ندارد بلکه یک کاست حکومتی مورد نظر است که در آن نه همه روحانیت شیعه جزو کاست است، و نه همه متعلقین به آن روحانی اند - به همین دلیل هم به آن کاست روحانیت گفته نمی شد. این تحلیل درخشان که هر چه زمان گذشت صحت خود را بیش تر به اثبات رساند، در آن زمان با حملات گسترده ای رو به رو شد. « کاست حکومتی » را هم غیر طبقاتی و هم تحلیلی غیر مارکسیستی می نامیدند و کم نبودند کسانی که آن را یا از روی نادانی و یا برای استهزاء، « کاست حکومتی » (مثل کاست نوار موسیقی) تلقف می کردند!

- چشم انداز فاشیسم - از تحلیل های مهم و فراموش ناشدنی راه کارگر، پیشبینی چشم انداز فاشیسم بود. تحلیل تفصیلی راه کارگر در توضیح زمینه های اقتصادی و اجتماعی انقلاب، ماهیت طبقاتی قدرت سیاسی جدید، وظیفه آن در قبال نظام مسلط بهره کشی و چشم انداز جامعه (که در هفت جزوه پیاپی با عنوان « فاشیسم، کاپوس یا واقعیت » در پانزدهم ۱۳۵۸ منتشر شد) با تأکید بر این که حکومت برخاسته از انقلاب، برای پاسداری از شرایط تسلط و بهره کشی سرمایه دارانه، به مشت آهنین در برابر انقلاب احتیاج دارد و این درحالی است که از قدرت عظیم بسیج توده ای برخوردار است، آژیر فاشیسم را به صدا درآورد.

- نجات نظام سرمایه داری از خطر توده های خانه خراب و بر انگیزته یا به پا خاسته در یک شرائط بحرانی (مثلاً بعد از ویرانی ها و بیکاری های بعد از جنگ، یا در یک انقلاب) از طریق: برهم زدن صف بندی های طبقاتی با توسل به پوپولیسم و تبدیل توده ها به گله های تحت رهبری یک شخصیت کاریزماتیک؛ بسیج توده ها با یک ایدئولوژی فرا طبقاتی (ناسیونالیسم، یا نژادپرستی، یا مذهب)، در آوردن همه نهادهای دولتی، مدنی و خصوصی به انقیاد ایدئولوژی رسمی و حکومتی؛ وعده برآورده شدن همه خواسته های توده ها در صورت پیروزی بر دشمنان؛ دشمن تراشی های خارجی و روی آوری به نظامیگری؛ سازماندهی گروه های رسمی و غیر رسمی ترور و ضربت؛ کشتار کمونیست ها و سندیکالیست ها و فعالان دموکرات؛ ... و برخی دیگر از این ردیف خصائص عمومی فاشیسم به بارزترین صورت در رژیم جمهوری اسلامی از همان ابتدا ظاهر شدند و به خصلت دیرپای آن تبدیل گشتند.

- هنگامی که خیلی ها فاشیسم را کابوسی می دانستند که « راه کارگر » به آن دچار شده است، « کاست حکومتی » در خلأ هژمونی ی دو طبقه اصلی ی جامعه سرمایه داری (طبقه کارگر و طبقه بورژوازی)، توده های عاصی از ستم و بی افق را زیر چترتی فراطبقاتی (مذهب) برای درهم کوبیدن انقلاب بسیج می کرده؛ و این چیزی جز نوعی از فاشیسم نبود.

قبول شکست انقلاب علی رغم پیروزی قیام و درک دولت استثنائی و بناپارتنی برای عادت کردگان به مارکسیسم جدول ضربی و هضم کاست حکومتی برای جویندگان تحلیل های راحت الحلقومی بسیار دشوار بود و در نتیجه ما را به تحلیل غیر مارکسیستی و فراطبقاتی متهم می کردند. راه کارگر بدون این تحلیل ها ویژگی و تمایز خود را از دست می داد. برای راه کارگری شدن فهم این قضایا لازم بود. به همین دلیل، راه کارگر راه خود را دشوارتر از دیگران باز می کرد. ممکن است این طور به نظر برسد که بحث های راه کارگر در آن دوره توفانی که نبردهای سیاسی داغ و سرنوشت ساز در سراسر جامعه در جریان داشت، بیش تر خصلت آکادمیک و روشنفکرانه داشته اند تا سیاسی؛ اما این نادرست ترین داوری می تواند باشد. گرهی ترین و حیاتی ترین نیاز سیاسی و حتا عملی چپ در آن دوره توفانی یافتن درکی درست از موقعیت انقلاب، شناخت درست از ماهیت طبقاتی دولت و خصلت قدرت حاکمه بود. این نبرد نظری - سیاسی، از اساسی ترین نیازهای سیاسی و عملی آن دوره آشفتگی فکری و گیج سری بود و همین، قبل از هر چیز ضرورت وجودی « راه کارگر » بعنوان یک سازمان سیاسی انقلابی را توجیه می کرد.

- اگر چه این « فلاش بک » ها بازگویی تاریخ « راه کارگر » نیستند، ولی در همینجا لازم می دانم این حقیقت تاریخی را نگفته نگذرم که همه این تحلیل های درخشان که به ایجاز به آن ها اشاره کردم، به رفیق محمد رضا شالگونی تعلق داشتند. این را می گویم چون در آن دوره به ملاحظیات امنیتی و بنا بر فرهنگ حاکم بر چپ زیر زمینی، نام نویسندگان حتا بصورت مستعار ذکر نمی شد. رفیق محمد رضا شالگونی در واقع بولتوزری فکری بود که راه ناهموار و ناشناخته را باز می کرد. بدون سهم هر تک تک راه کارگری ها در تلاش جمعی، « راه کارگر»، آنی نمی شد که شد، اما بدون محمد رضا شالگونی، « راه کارگر» نمی توانست وجود داشته باشد.

- باری، ما به محض تأسیس جمهوری اسلامی با شعار « انقلاب مُرد، زنده باد انقلاب! » - شعار غیر مستقیم سرنوشتی در شرائط حمایت ۹۸ درصدی مردم از حکومت - موضع اپوزیسیونل انقلابی خود نسبت به رژیم جدید و حرکت در راستای یک انقلاب دیگر را اعلام کردیم. به این ترتیب، از همان ابتدا با « نه! » به قدرت سیاسی برآمده از انقلاب توده ای، با « نه! » به امواج سهمگین توده های متوهم، و با « نه! » به همه طرفداران و توجیه کنندگان این حکومت و تئوریزه کنندگان چپ و راست داخلی و بین المللی حمایت از آن، حرکتی خلاف جریان را آغاز کردیم. مبارزه سیاسی - ایدئولوژیک سنگین و پیگیر با حزب توده و با سازمان چریک های فدائی خلق و سپس جناح « اکثریت » آن، بخشی چشم پوشی ناپذیر و مهم از مبارزه همه جانبه و رادیکال « راه کارگر » با جمهوری اسلامی و مقاومت در برابر استقرار فاشیسم مذهبی بود که این ها فرش قرمز زیر پایش باز می کردند.

- ما چپ ها پیش از انقلاب در بحث های مربوط به انقلاب، با مقولات « شرائط عینی و شرائط ذهنی انقلاب » خیلی درگیر بوده ایم اما به پیوند با توده ها، کار در میان توده ها و کار در مقیاس توده ای (این ها سه

چیز اند) کم تر توجه می شد. شکست چپ و پیروزی روحانیت در انقلاب و شکست چپ بعد از انقلاب در همین جا ریشه داشت. من فکر می کنم عامل ذهنی و عینی را در عین حال که دو چیز متفاوت اند نباید مستقل از یکدیگر دید و بررسی کرد. همانطور که می گویی، تحلیل صحیح از شرایط سیاسی و اجتماعی برای تغییر جریان تاریخ لازم است ولی تاریخ را توده ها تغییر می دهند و اگر یک جریان یا حزب سیاسی، توده ای نباشد یعنی پایگان توده ای یا امکانات و ابزارهای نفوذ توده ای نداشته باشد، با بهترین و درست ترین تحلیل ها نمی تواند کار زیادی از پیش ببرد و ای بسا همان توده ها با جهل و توهم و عقب ماندگی شان به دنبال مرتجعین می افتند و تاریخ را در جهت قهراً تغییر می دهند. توده بدون رهبری صحیح و رهبران نابغه بدون نفوذ توده ای، نمی تواند تاریخ را در جهتی انقلابی تغییر بدهند.

- چپ ها چرا در آن فضای انقلابی که همیشه آرزویش را داشتند و خواب اش را می دیدند نتوانستند رهبری انقلاب را به دست بگیرند؟ ... قضیه اینطور وانمود می شود که گویی اوضاع بر وفق مراد پیش می رفته و خمینی ناگهان از کمینگاه بیرون پریده و سوار انقلاب شده است! سؤال این است که چرا چپ ها نتوانستند سوار شوند؟! من معتقدم که چپ ها اگر هم بهترین تئوری ها، جذاب ترین برنامه ها و درست ترین تحلیل ها را می داشتند، چون فاقد امکانات برای توده ای کردن این ایده ها بودند، باز هم نمی توانستند جریان انقلاب را در سمتی که می خواستند تغییر بدهند.

- روحانیت توده ها و انقلاب را با خود برده بود؛ داستان لاک پشت و خرگوش! روحانیت (شیعه) به این دلیل توانست با از راه رسیدن اسب انقلاب بر پشت آن سوار شود که از دهه ها پیش حاضر براق بود. روحانیت همه ابزارهای لازم را از مدت ها پیش در اختیار داشت تا در وضعیت انقلابی، به سرعت از یک دستگاه دینی به یک حزب سیاسی توده ای تبدیل شود.

- حزبی همانطور که گفتم نه در شکل و شمایل احزاب کلاسیک، اما با همه کارکردهای اساسی یک حزب توده ای: تبلیغ و سازماندهی و بسیج و رهبری توده ای؛ حزبی که قادر بود حرکات مردم و رهبری آن ها را در سراسر کشور در مقیاس وسیعی سازماندهی کند و در عرض یک روز شعارها و تاکتیک هایش را سراسری و توده ای کند. به این خاطر است که توانست رهبری انقلاب را به دست بگیرد و این رویداد با « سوار شدن» و « قاپیدن» زمین تا آسمان فرق دارد.

- میخوام نتیجه بگیرم که اولاً عامل ذهنی و یا حزب مشعلدار تاریخی، بدون پیوند ارگانیک با توده ها، بدون حضور فیزیکی و مداخله گری در زندگی و مبارزات جاری آنان، بدون داشتن ابزارها و امکاناتی برای تبلیغ و آگاهگری در مقیاس توده ای و بدون داشتن اهرم ها و مفاصلی برای بسیج کردن و سازماندهی حرکات آن ها، نمی تواند تأثیر گذاری چشمگیری داشته باشد تا چه رسد به تغییر مسیر تاریخ؛ و ثانیاً تدارک این حضور و پیوند با توده ها و تعبیه مفاصل ارتباطی و اهرم های دخالتگری و سازمانگری باید پیش از فرا رسیدن موقعیت انقلابی صورت گرفته باشد تا به هنگام در رسیدن توفان انقلاب، بتوان سریعاً توده ای شد و در مقیاس توده ای کار کرد.

- امروز گرایش در حال دامن گرفتن است که در حساب کردن روی توده ها از آن سر بام می افتد، گرایشی که تحت عنوان دفاع رادیکال از دموکراسی و با ادعای بازگشت به مارکس و ایده خود رهانی، همین اصل مارکسیستی را تخطئه می کند؛ زیرا با حزب و تشکل طبقاتی و رهبری انقلابی را می زند و مدعی است که توده ها قادر اند خودشان خود را رهبری کنند؛ دوران حزب و سازماندهی حزبی به سر آمده و جنبش ها جای احزاب و « جنبش جنبش ها» جای صف بندی مستقل طبقاتی پرولتاریا را می گیرند! این ها اصل مارکسیستی خود رهانی را با این ایده بکلی باطل عوضی گرفته اند که گویا توده ها نیازی به رهبری ندارند و خودشان قادر به درک شرایط رهانی، قادر به یافتن راه، و قادر به رهبری خودشان هستند!

- اگر بدون فیلتر ایدئولوژیک و احساسی و آرمانی به وضعیت ابرکتیو امروزی کارگران ایران - هم از لحاظ سطح تشکل، هم لحاظ سطح فرهنگی و آگاهی (و نه فقط آگاهی طبقاتی) - نگاه کنیم؛ اگر به وضعیت بمراتب نازل تر توده های ساقط شده و حاشیه ای، به انبوه

زحمتکشان و روستائیان نگاه کنیم که در فقر فرهنگی و جهل و خرافات مذهبی دست و پا می زنند، آنوقت خواهیم دید که معنای عملی این ادعا که توده ها احتیاج به حزب و رهبری ندارند و می توانند خودشان را رهبری کنند چیزی جز رها کردن آن ها در بی افقی و نومیدی و بی چاره گی (به معنی لغوی کلمه) و سپردن آن ها به رهبری مرتجعین حاکم و یا شادان سیاسی دیگر و از جمله « ناجیان» آمریکائی و وابسته به امپریالیسم نیست..... برگردیم به سؤال تو که جوانان و کارگران چگونه از ورود " راه کارگر" به صحنه سیاسی استقبال کردند و در پاسخگویی به نیازهای سیاسی و تئوریک با چه مشکلات و معضلاتی روبرو بودیم؟

- اگر پاسخ ها به مسائل جامعه فقط برای ثبت در تاریخ نباشد و بخواد در تغییر جامعه مؤثر افند، باید جامعه را پوشش بدهد. در این مقیاس البته دایره پوشش تبلیغی ما بخاطر محدودیت امکانات مالی، بسیار کوچک تر از رژیم و حامیان اش مثل حزب توده و مجاهدین (تا ۳ خرداد ۶۰) و فدائیان (اکثریت) بود ولی با این حال مواضع مان سریعاً در گستره ای فراتر از امکانات تبلیغی مستقیم خودمان پخش می شد و غالباً در کانون بحث ها و جدل های سیاسی و تئوریک نیروهای سیاسی کشور قرار می گرفت.

- نه حمایت بقول معروف ۹۸ درصدی توده های مردم از خمینی مرعوب مان می کرد و نه زرادخانه تئوریک آکادمیسی های گردن کلفت شوروی هینوتیزه مان می کرد که حزب توده و فدائیان اکثریتی می کوشیدند امثال ما را با تئوریه آن ها به حقانیت حمایت از رژیم اسلامی وادارند. در همه جبهه ها می جنگیدیم و با اعتماد به نفس کامل.

- نشریه " کار" ارگان سازمان چریک های فدائی خلق ما را بخاطر مخالفت با جمهوری اسلامی به ناسیونال کمونیسم متهم کرده..... « راه کارگر» در مقاله « رفقای فدائی زمان را دریابید!» جواب داد:

« رفقای عزیز! ما " ناسیونال کمونیست" نیستیم و به انترناسیونالیسم پرولتاری و جنبش های انقلابی وفاداریم. ما از دستاوردها و تجربیات همه زحمتکشان جهان می آموزیم، ولی با این که ادعا نداریم می دانیم در کائنات چه می گذرد، هرگز نمی گوئیم چون جنبش ما نو پا و جوان است، پس نباید خود تصمیم بگیرد. ما باید خودمان تشخیص بدهیم و خودمان تصمیم بگیریم. پرولتاریای ایران فقط از این طریق می تواند پخته شود.

- همانطور که قبلاً گفتم، گرهی ترین مسئله کلیدی انقلاب، مسئله قدرت سیاسی و تحلیل حاکمیت بود. انتقاد « راه کارگر» به « رزمندگان» عمدتاً در این زمینه بود که نمایندگی سیاسی را نه بر مبنای تعیین طبقاتی گروه های اجتماعی بلکه بر اساس موضع گیری های سیاسی - که بطور مقطعی می توانند تغییر کنند - بیان می کرد. این جریان که بر خلاف « سازمان پیکار» خمینی و دستگاه اش را قدرت برتر در دولت می دانست، آن را نماینده خرده بورژوازی سنتی مرفه ارزیابی می کرد که چون آینده اش را در سرمایه داری می بیند، هرگز نمی تواند بطور قطعی به سنتز با آن برخیزد و به دست خود ریشه به تیشه خویش بزند..... یکی از مرافعات ما این بود که: « قدرت در دست کیست؟»

- در رابطه با موضع در قبال جنگ ایران و عراق، حق با « پیکار» بود که آن را جنگی غیر عادلانه ارزیابی می کرد و ما اشتباه می کردیم - و زود پی به اشتباهمان بردیم و آن را اصلاح کردیم.

- مبارزه با یک قدرت امپریالیستی را نباید با مبارزه با امپریالیسم اشتباه کرد؛ همچنان که مبارزه با یک حکومت ضد دموکراتیک را نباید با مبارزه برای برقرار کردن دموکراسی یکسان گرفت.

..... « راه کارگر» به این موضوع آگاهی داشت و به محض تسخیر سفارت آمریکا و گروگان گیری دیپلمات های آمریکائی که مابین تبلیغاتی رژیم خمینی و توده ای ها و فدائیان(اکثریت) آن را تحت عنوان « مبارزه ضد امپریالیستی امام خمینی» در بوق هایشان دمیدند، طی سلسله تحلیل ها و مقالاتی به افشای ضد امپریالیستی نبودن آن حرکت و این رژیم پرداخت و با شعارهای: « ضد خلق نمی تواند ضد امپریالیست باشد» و « مبارزه با امپریالیسم از مبارزه طبقاتی جدائی ناپذیر است» و « رهبری طبقه کارگر، تنها ضامن پیروزی مبارزه ضد امپریالیستی خلق است» مرزهای خود را با آن باصطلاح « ضد امپریالیسم» ترسیم کرد.

- « راه کارگر » در تحلیل های خود استقلال سیاسی رژیم را « جزء مثبت در کل منفی » (همان دندان سفید لاشه خر متغفن) ارزیابی کرده و دفاع از استقلال سیاسی را نه دفاع از حکومت ضد انقلابی، بلکه دفاع از استقلال سیاسی ایران بمثابه یکی از اساسی ترین مطالبات دموکراتیک مردم ایران می دانست که از برکت قیام به دست آمده بود..... « راه کارگر » در تاکتیک « دفاع از میهن » بطور اکید و صریح بر استقلال از رژیم تأکید داشت و هرگونه و هر شکلی از اقدام و حرکت را که به نحوی به معنای تابید و تقویت حکومت باشد مغایر با تاکتیک خود تلقی و آن را محکوم می کرد و بر آن بود که نه با حکومت، بلکه « از پهلو » باید عمل کرد. اما زمان زیادی لازم نبود تا « راه کارگر » به اشتباه بودن این تاکتیک پی ببرد و دریابد که نه در جنگی کلاسیک که فقط از طریق دولت سازمان داده می شود امکان دفاع مستقل و اقدام مستقل و حرکت « از پهلو » وجود دارد، و نه اساساً استقلال سیاسی این رژیم بمثابه دستاورد انقلاب قابل دفاع است چرا که همین استقلال سیاسی وسیله ای شده است در دست حکومت برای پس گرفتن همه دستاوردهای قیام و سرکوب مطالبات و نیروهای انقلابی. وقتی مردم حاکمیت ندارند و حکومت، خودش غاصب مستقیم حق حاکمیت آنان در یک انقلاب توده ایست، استقلال آن حکومت نمی تواند به حساب دستاورد انقلاب یا جزئی از مطالبات دموکراتیک مردم گذاشته شود تا چه رسد به این که همین استقلال سیاسی، همین جنگ و همین مبارزه باصطلاح « ضد امپریالیستی! » هم حربه هائی بشوند برای سرکوب همه مطالبات و مبارزات مستقل و ترقی خواهانه اجتماعی، سیاسی، دموکراتیک و ضد امپریالیستی مردم از جمله حق حاکمیت و استقلال شان.

- ما شعار «دفاع از میهن» و رهنمود «افزایش تولید» به کارگران را دادیم و پس از مدتی هم به غلط بودن این شعارها متقاعد شدیم و ضمن انتقاد صریح و علنی از خودمان در نشریه راه کارگر (دوره اول، شماره ۱۰۰) آن ها را پس گرفتیم و کنگره اول سازمان نیز علناً شعار ناسیونالیستی «دفاع از میهن» را مورد انتقاد قرار داد و از آن ابراز تأسف کرد..... خطای راه کارگر در جنگ، خطائی جنائی از جنس حزب توده و « اکثریت » یعنی در دفاع از جمهوری اسلامی نبود، خطای تاکتیکی در در دفاع از دستاوردهای انقلاب بود. و در هر جا و هر زمانی که حکومت اسلامی به دستاوردهای قیام مردم تعرض می کرد. راه کارگر در برابر هراسیست، هرقانون، هر حکم و هر اقدام ارتجاعی، ضد کارگری و ضد مردمی حکومت اسلامی، بی درنگ و بی هیچ ملاحظه ای به افشگری، به اعتراض و به مبارزه برخاست و قربانیان بسیاری داد.

- بعد از چنین بررسی مشخصی است که می توانید تاکتیک همسویی یا ائتلاف با یکی از طرفین جنگ، بی طرفی، یا گشودن یک جبهه سوم در برابر هر دو طرف را اتخاذ کنید و نه صرفاً از ماهیت طرفین جنگ. جنگ فقط سوژه مباحثات نظری میان احزاب در باره ماهیت طرفین جنگ و اتخاذ تاکتیک ها نیست؛ سوژه اصلی هر جنگی، مردم اند..... هر تاکتیکی که اتخاذ کنید و هر اصول تئوریکی که موضع تان در برابر یک جنگ معین بر آن ها استوار باشد، باید در جنگ برای اقناع و جلب توده ها - که یکی از مهم ترین جنبه های جنگ است و همه طرفین جنگ می کوشند در آن فاتح باشند - شرکت کنید، حتا اگر تاکتیک بی طرفی در جنگ را اتخاذ کرده باشید.

اما توده های مردم را با بحث های تئوریک و انتزاعی و نقل قول ها و شواهد تاریخی نمی شود مجاب کرد. شما هر چقدر هم که از ارتجاعیت و ضد انقلابی بودن هر دو طرف جنگ حرف بزنید، به خودی خود برای اقناع مردمی کفایت نمی کند که به خطا تصور می کنند منافع شان محصول پیروزی این یا آن ارتجاع در جنگ خواهد بود..... مثلاً آن گدی که فکر می کند آمریکا هر عفريت آدمخواری هم که باشد، بالاخره امروز جلال طالبانی رئیس جمهور عراق شده است و در کردستان عراق هم کردها کپا و بیانی پیدا کرده اند که در زمان صدام خواب اش را نمی دیدند، کم تر به آنچه بر سر عموم مردم عراق و آینده شان آمده است دل نگران است.

- ما ارتجاعیت دو طرف جنگ را به مردم خاطر نشان کنیم بلکه باید متوجه و بطور مستقل متقاعدشان کنیم که اگر چه منافع عمومی مردم و حفظ موجودیت ایران از طرف امپریالیسم آمریکا مورد تهدید است، اما دفع این تهدیدات و خطرات امپریالیستی و دفاع از منافع عمومی مردم و حفظ موجودیت ایران به چه دلایل مشخص در ائتلاف با جمهوری

اسلامی میسر شدنی نیست و بر عکس، از طریق تشدید مبارزات سازمان یافته و سراسری همه جنبش های اجتماعی و سیاسی مترقی علیه این رژیم امکان پذیر است.

- گمان می کنم « صدای سوم » یا « راه سوم » که « راه کارگر » به سهم خود برای تبلیغ آن تلاش می کند و « نیروی سوم » که می کوشد حول آن علیه رژیم جمهوری اسلامی و امپریالیسم بسیج کند تنها ناشی از روشن بینی اش از شرائط مشخص امروزی نیست بلکه از درسی هائی که از جنگ ایران و عراق گرفته است نیز متأثر است.

- سازمان مجاهدین خلق که بعد از مدت ها حمایت از رژیم خمینی و فقط پس از نومی شدن قطعی از شریک شدن در حکومت اسلامی خمینی به اپوزیسیون پیوسته و به بزرگترین سازمان هدایت کننده ناراضانی توده ای علیه حکومت آخوندی تبدیل شده بود، در اشتباه محاسبه موازنه نیرو برای قاپیدن قدرت از بالای سر مردم، به برگزاری رژه مسلحانه میلیشیا در تهران و عملیات ترور حکومتیان، از رئیس جمهور و نخست وزیر گرفته تا امامان جمعه و فرماندهان سپاه روی آورد و سبب شد که اعتلای انقلابی در نبردی نابرابر در یورش جنون آمیز حکومت برای قلع و قمع همه نیروهای مخالف و حرکات مردمی در هم شکسته شود.

- اما گمان می کنم اشکال در ما بود که توقع دیگری از این سازمان داشتیم. ما مجاهدین خلق را « دموکرات انقلابی » ارزیابی می کردیم و این هرگز و لا اقل از سال های ۵۰ و بخصوص بعد از قیام در مورد این سازمان صدق نمی کرد. نه هر کس با یک حکومت استبدادی در افتاد ضد استبداد و دموکرات است و نه هر کس اسلحه برداشت و خون داد، رادیکال است. استراتژی سازمان مجاهدین در تمام دوران بعد از قیام - چه در دوره آستانبوسی خمینی و چه در دوره تعرض مسلحانه بعد از ۳۰ خرداد - کسب قدرت سیاسی از بالای سر مردم ولی با استفاده ابراری از مردم بعنوان سیاهی لشکر و گوشت دم توپ بوده است و ماهیتاً تفاوتی با سیاست های دوره های متأخر اش نداشته است. لنین می گفت در جامعه سرمایه داری نمی توان دموکرات انقلابی بود و از گام برداشتن به سوی سوسیالیسم ترسیب. اگر فقط همین معیار را در نظر می داشتیم از سازمان مجاهدین شناخت بهتری پیدا می کردیم. مجاهدین نه تنها از سوسیالیسم بلکه از ائتلاف و همکاری با سوسیالیست ها حتا در زندان ها در برابر زندانبان و نیز حتا بر سر دفاع از آزادی ها و حقوق دموکراتیک در برابر تهاجمات حکومت خمینی می ترسیدند..... در تمام سال های بعد از قیام از هرگونه هماهنگی و همکاری و ائتلاف با چپ ها برای مقابله با سرکوب ها خود داری کردند و در هیچ موردی از تعرضاتی که به نیروهای چپ می شد از آن ها حمایت نکردند و فقط بطور یکجانبه توقع حمایت شدن داشتند - و با دست و دلبازی هم از طرف چپ ها حمایت می شدند..... این خطای ارزیابی از مجاهدین در پوپولیسمی ریشه داشت که سازمان ما هم مثل اکثر جریانات چپ ایران به آن آلوده بود و چند ماهی پس از عقب نشینی جنبش توده ای و شکست اعتلای انقلابی بود که به پوپولیسم اعلان جنگ داد و به فکر پالایش خود از آن افتاد.

- پوپولیسم در ریشه به معنی مردم گرایی، امروزه در فرهنگ سیاسی ژورنالیستی غرب به معنی عوامفریبی سیاسی و مترادف Demagogie بکار می رود. اما در فرهنگ مارکسیستی به معنی توده گرایی فراطبقاتی است و ما هم به همین معنی به کارش می بریم. پوپولیسم یک توده ستائی یا خلق ستائی است که اولاً مردم را بقول مارکس مثل یک گونی سبب زمینی، یکدست و همسان می بیند و ثانیاً به وجود یک ذات و طبیعت دموکرات و انقلابی در توده باور دارد و ثالثاً به همین دلیل آن را « متحد طبیعی » پرولتاریا می پندارد. ما اگر بجای لغت « توده » از لغت « خلق » که در فرهنگ سیاسی ما متداول تر بوده است استفاده کنیم، چنین بینشی نسبت به خلق، چه در دوره مبارزات چریکی و چه در بعد از انقلاب بینش مسلط بود و خود ما هم تا مدتی به آن آلوده بودیم.

- گفتیم ضدیت با امپریالیسم هم بیش تر ضدیت ناسیونالیستی و میهن پرستانه با استعمارنو بود تا با نظام جهانی سرمایه داری، کما این که در ایران، اساساً وابستگی سرمایه داری بود که مورد غضب و نفرین بود و « تضاد اصلی » یعنی تضاد کار با سرمایه، مسئله آینده بود و مبارزه طبقاتی کارگران باید در صف انتظار می ماند تا بعد از حل تضاد خلق با امپریالیسم، نوبت اش برسد!.

- با عزیمت از این « تضاد عمده»، خلق به آن بخشی از ملت گفته می شد که در تقابل با امپریالیسم و دقیق تر بگویم، در تقابل با وابستگی سرمایه داری ایران و نیز در تقابل با رژیم وابسته به امپریالیسم باشد؛ و نطفه فساد در این بود که انقلابی بودن و دموکرات بودن تعریف اش را از همین تقابل با امپریالیسم و وابستگی می گرفت. پس هر کس و هر قشر و لایه اجتماعی که با امپریالیسم و با شاه وابسته به امپریالیسم تقابل و درگیری پیدا می کرد، ذاتاً و بی تردید دارای خصلت و ماهیتی انقلابی و دموکرات پنداشته می شد! و همین معیار بود که پوپولیست ها را در برابر خمینی که هم با شاه در افتاد، هم با آمریکا و هم با بورژوازی بزرگ و حتا با لیبرال ها - آن هم با حربه وابستگی شان به آمریکا - به سردرگمی انداخت و خلغ سلاح سیاسی کرد.

- حزب توده هم که بمثابه دفتر ایرانی وزارت خارجه شوروی ایندولوزی و استراتژی و تاکتیک و سیاست و اخلاق و اگر لازم می شد قضایای هندسی را هم برحسب منافع شوروی تفسیر می کرد، دنیا را با تقابل دو اردوگاه سوسیالیسم و امپریالیسم توضیح می داد و در این دستگاه تحلیلی بود که حکومت ولایت فقیه خمینی بخاطر گردن کشی اش در برابر سلطه طلبی آمریکا نه تنها « ضد امپریالیست» لقب داده شد، بلکه به اعتبار همین « ضد امپریالیست» بودن، حکومتی خلقی و انقلابی جا زده شد که گویا داشت « نوعی راه رشد غیر سرمایه داری » را طی می کرد! همین استنتاج خصلت انقلابی و خلقی از ضد امپریالیست بودن، نقطه اشتراک و تلاقی تاریخی دو جریان متضاد یعنی حزب توده و سازمان چریکهای فدائی خلق بود و حزب توده با نشانه رفتن همین پاشنه آشیل، توانست سازمان چریکهای فدائی خلق، بزرگترین سازمان چپ را متلاشی کند و اکثریت آن را به فاجعه حمایت از رژیم ضد انقلابی و ارتجاعی خمینی و « دفاع از شکوفائی جمهوری اسلامی » مجاب کند؛ و با همین معیار هم بود که آن دو، هر نیروی مثل راه کارگر و پیکار و « اقلیت » را که این رژیم را ضد انقلابی و ضد خلقی ارزیابی می کردند، ضد انقلابی و عامل امپریالیسم دانسته و به اعضا و هواداران شان رهنمود شناسائی و معرفی آن ها به کمیته های سپاه پاسداران را صادر کردند.

- معیار ارتجاعی یا انقلابی بودن نیروهای اجتماعی چیست؟

مارکسیسم هیچ قشر طبقاتی و هیچ نیروی سیاسی را ذاتاً ارتجاعی یا انقلابی نمی شناسد. مرزهای ارتجاع را تنها از طریق شناختن راه تکاملی جامعه می توان تشخیص داد که در دوران ما و در ایران، رفتن به سوی سوسیالیسم است. انقلابی بودن نیروهای اجتماعی در جامعه سرمایه داری نه از تهیدستی و خانه خرابی، نه از تقابل با سرمایه بزرگ، نه از دشمنی با امپریالیسم، نه از رویارویی با یک نیرو یا حکومت ارتجاعی و نه از هیچ ذات و فطرت طبیعی یا اکونومیستی نشأت نمی گیرد. هر مبارزه و تقابلی با هر نیروی ارتجاعی، با استبداد، با امپریالیسم، با سرمایه، و حتا هر مبارزه ای برای نجات از تهیدستی و خانه خرابی و هر برنامه ای در جهت بهبود شرایط زندگی مردم و رشد نیروهای تولیدی جامعه که از موضع ضدیت با پرولتاریا بوده و در سازماندهی مبارزه طبقاتی و سوسیالیستی کارگران خرابکاری کند، ارتجاعی است. هر قشر و نیرو و حزبی به دلیل اتحاد با پرولتاریا و به میزان نزدیکی اش به مواضع پرولتاریا می تواند انقلابی به حساب بیاید.

- آیا طبقه کارگر متحد طبیعی دارد؟ چه کسی متحد پرولتاریاست؟

وینستون چرچیل می گفت « انگلستان دوست دائمی و دشمن دائمی ندارد، منافع دارد». او به این ترتیب پرنسیپ اتلافات بورژوازی را بدون رودربایستی اخلاقی فرموله کرده است. همین با مضمون طبقاتی متضادی در مورد پرولتاریا هم صدق می کند. طبقه کارگر متحد طبیعی و ذاتی و نامشروط ندارد. هیچ نیروی هر اندازه هم تحت ستم و محروم و نیمه پرولتر، صرفاً بخاطر موقعیت اقتصادی یا اجتماعی یا سیاسی اش و مستقل از موضع گیری های بالفعل اش در مبارزه طبقاتی متحد بالفطره طبقه کارگر نیست. هر نیروی تنها در صورت گرویدن به مواضع پرولتاریا می تواند متحد او به حساب آید. هیچ نیروی غیر پرولتری نمی تواند و نمی خواهد مواضع خود را کاملاً ترک کند و به مواضع پرولتاریا بپیوندد؛ پس هر نیروی به میزانی و تا زمانی که مواضع پرولتاریا را می پذیرد می تواند انقلابی و متحد پرولتاریا به حساب آید. گرویدن یک نیرو به این یا آن موضع پرولتاریا در این یا آن مقطع و بر سر این یا آن ضرورت مبارزاتی، از آن نیرو یک انقلابی نمی سازد. چنین نیروی هر کجا و بر سر هر موضوعی که به مخالفت با مواضع پرولتری بپردازد، چهره ارتجاعی خود را آشکار می کند.

طبقه کارگر البته با نیمه پرولترها و غیر پرولترها هم مواجه است که با او هم سرنوشت یا بر سر مطالبات عمومی، هم منفعت اند. طبقه کارگر هیچیک از آن ها را نباید صرفاً به این دلیل متحد عینی یا طبیعی خود تلقی کند و نباید برای عملی کردن این اتحاد، از مواضع خود دست کشیده و به مواضع آن ها بپیوندد بلکه باید آن ها را متحد بالقوه تلقی کرده و برای جلب آن ها به مواضع خود تلاش کند، که یکی از ملزومات آن مبارزه با همه مواضع محافظه کارانه و ارتجاعی آن هاست.

- آیا همه جنبش های غیر سوسیالیستی و غیر کارگری، ارتجاعی و ضد انقلابی اند؟

از مرزبندی هائی که ذکر کردم نباید چنین نتیجه ای گرفت. طبقه کارگر در بسیاری از جنبش های غیر پرولتری نه تنها ذی نفع است و حتا برای تسهیل مبارزه طبقاتی اش به موفقیت آن ها نیازمند است، بلکه خودش هم باید فعالانه در آن ها شرکت کند. مسئله بر سر مضامین و جهت گیری های این جنبش هاست. هر جنبشی که با منافع پرولتاریا مقابله کند حتا اگر همه طبقات جامعه هم در آن شرکت داشته باشند، یک جنبش ارتجاعی است.

- ملاک هویت و مضمون فعالیت کمونیست ها چیست؟

کمونیست ها هویت شان را از ضدیت با امپریالیسم، از ضدیت با استبداد، از مقابله با این یا آن ارتجاع از تعلق داشتن به « خلق » یا از همدلی با ستمدیدگان و محرومان یا از زحمتکشان اخذ نمی کنند. کمونیست ها هویت شان ایندولوزیک نیست و آن را صرفاً از « اعتقاد » به مارکسیسم و یا بقول فدائیان خلق « ایمان » به طبقه کارگر هم نمی گیرند. هویت کمونیست ها طبقاتی است؛ اما کمونیست ها هویت شان را نه از تعلق ساده به طبقه کارگر بلکه از تعلق به جنبش رهائی طبقه کارگر اخذ می کنند. همین هویت است که کمونیست ها را از پوپولیست ها جدا می کند. بر پایه این هویت است که وظائف کمونیست ها معلوم می شود و استراتژی و تاکتیک هایشان بر مدار اهداف و مقتضیات مبارزه طبقاتی کارگران تنظیم می شود.

مضمون فعالیت کمونیستی شرکت در مبارزات اقتصادی، سیاسی و تئوریک طبقه کارگر؛ دادن آگاهی طبقاتی به کارگران در باره شرایط و مسیر رهائی شان، کمک به تشکیل یابی آنان بمثابه یک طبقه، و یاری دادن به آنان برای اتخاذ استراتژی و تاکتیک هائی است که کارگران را در هر جاده شاهراه یا سنگلاخی که از آن عبور می کنند، در راستای تبدیل شدن از فروشندهگان منفرد و پراکنده نیروی کار، به مقام طبقه حاکمه و رهننده کل جامعه هدایت کنند. کمونیست ها فدائی خلق نیستند، یاوران کارگران در پیکار طبقاتی برای خود رهائی اند. این است مضمون فعالیت کمونیستی.

این ها گزیده هائی از مرزبندی های اولیه ما با پوپولیسم بود و طبعاً چون همانطور که گفتیم خودمان هم بعنوان جزئی از جنبش چپ به آن آلودگی داشتیم، این ها تا حدی مرزبندی با گذشته خودمان هم بود و ما را به جمع بندی ها و تأملاتی واداشت که منشأ تحولات بعدی نظری و عملی دیگری در « راه کارگر » شدند. اکتبر 2007

.....

محکومیت اساتلو و مد دی در

بیدادگاههای رژیم جمهوری اسلامی ایران

بنابر اطلاع فعالان کارگری سندیکای شرکت واحد اتوبوسرانی تهران، منصور اساتلو رئیس هیئت مدیره و ابراهیم مددی نایب رئیس سندیکای کارگران واحد، در یک بیدادگاه اسلامی به پنج سال و سه سال و نیم زندان، بدون تجدیدنظرخواهی، محکوم شده اند.

این احکام نشان میدهد که جمهوری اسلامی ایران، در تداوم سرکوب فعالین کارگری، زنان، دانشجویان، جوانان، معلمان، اقلیت ها...، بگونه ای هدفمند، سرکوب کسانی را که سامان یابی کارگران و زحمتکشان را پیگیرانه دنبال می نمایند، با شدتی بیش از پیش در دستور کار خویش قرار داده است و تا لحظه سرنوگونی از تعقیب، پیگرد، آدم ربائی، سرکوب فعالین کارگری، زندان، شکنجه و اعدام مخالفین پیگیرش دست برنخواهد داشت.

نشریه راه کارگر، ضمن محکوم نمودن سرکوب های رژیم ضدانسانی جمهوری، بار دیگر به فعالین اجتماع-سیاسی (بویژه کادرهای جنبش کارگری) در رابطه با تلفیق مبارزه علنی و مخفی هشدار میدهد. هر چند که مبارزاتی که در حاکمیت رژیمی این چنین دمنش به فعالیت خویش ادامه میدهند آگاهند که، مردمانی که نتوانند موجودیت مستقل خود را به رژیم تحمیل نمایند؛ سرنوشتشان جز فلاکت، تحقیر و بی حقی نخواهد بود. منصور نجفی

.....

کارگران نیشکر هفت تپه شوش باردیگر، قراری در شش(۶) بند در برابر مدیرعامل جدید شرکت نهادهند.

ما تا رسیدن به خواستهایمان

به اعتراضات خود ادامه میدهم!

امیرجوهری لنگرودی

کارگران نیشکر هفت تپه در روز ۱۸ مهرماه به اعتصاب خود پایان دادند. روز بعد (۹ مهر) با اعلام پایان اعتصاب، همچنان برخاسته هایشان تاکید ورزیدند. دست آوردهای این اعتصاب، بازپس گیری حقوق های معوقه و همچنین بیرون کردن مدیرعامل شرکت و برپایی تجمع روزهای پنجشنبه بعد از ظهرها است که تحت عنوان مجمع عمومی از آن یاد می کنند. بعد از پایان اعتصاب مهرماه، از سری خبرهای رادیو برابری از قول کارگران نیشکر هفت تپه، جابجایی مدیریت شرکت است. شفيعی مدیرعامل سابق رفت و مطيعی مدیرعامل جديد آمد. پرسش این است: چه چیزی این جابجایی را صورت داد؟

بیگمان مقاومت و ایستادگی کارگران نیشکر هفت تپه و عقب نشینی نمودن کارگران از طرح خواسته های سریع و روشن شان، آرایش صحیح نیروهای خود در عرصه کارخانه، خیابان و جنگیدن تمام عیار با کارفرما و نماینده دولت یعنی فرماندار و نیروهای ضد شورش و ایستادگی در مقابل آنان، اطلاع رسانی وسیع به جهان و هم طبقه ی های خود در سراسر ایران، در قبائل شکستن سکوت رسانه های دولتی و دیگر رسانه های جناحی در داخل کشور، رژیم و ادار به عقب نشینی و مجبوره جابجایی این مهره ها گردانید.

کارگران به درستی دریافته اند که تنها راه محدود سازی، کمپانی های خصوصی و خودمانی سازی و یک جانبه گرایی کارفرمایان اقتصادی و صاحبان بنگاهها و آقازاده های مافیای صفت، تنها تشکل و به صف شدن خود، برای بدست آوردن مطالبات خویش است. همین آگاهی وسیله شد که کارگران خواسته های خویش را با نه گفتن به تشکل شبه کارگری " شورای اسلامی کار" و آری گفتن به تشکل سندیکا اعلام داشته اند. کارگران به تجربه مبارزاتی خویش دریافته اند که با توجه به وضعیت سندیکای مستقل شرکت واحد و سندیکای خبازان سفز، بمثابة تنها تشکل های مستقل، می توان سازمانیابی مستقل و موثر خود را، علیرغم همه ی موانع موجود، از همین امروز بدست زیرسروکوب جمهوری اسلامی پیش ببرند. تردیدی نباید داشت که این کار عمدا از مجاری فراقانونی امروصورت می گیرد. نمایندگان و پیشروان کارگری، دریافته اند که می توان با بازخوانی قوانین و بهره گیری از بیداری و صف آرای طبقاتی کارگران در بهبود شرایط کار و زندگی، در عمل نقش مثبت خویش را، برای متشکل کردن بیش از ۵۰۰۰ کارگر، راهی به سوی احقاق حقوق خود، در همین مرحله از مبارزه بگشایند.

بر پایه این شناخت، در زیرسروکوب و تهدید نیروهای امنیتی، کارگران نیشکر هفت تپه بعد از پیروزی اولیه خود، بلافاصله با فراخوان شش ماده ای، سطوح خواسته های خود را عیان ساختند و بار دیگر بر مواردی از آن پافشاری کردند. در واقع کارگران با برکناری شفيعی، مدیرعامل قبلی کارخانه نیشکر، عزم واراده خود را برای پیگیری مطالبات این مرحله خویش، خطاب به مدیرعامل جدید، چنین اعلام کرده اند: «... مطلع شدیم که مدیریت طرح نیشکر هفت تپه آقای شفيعی برکنار شدند. برکناری مدیریت یک خواست ما کارگران بود و این را یک موفقیت دیگر برای خود میدانیم. ما به مدیریت جدید آقای مطيعی اعلام می کنیم که کماکان برخاسته های خود پافشاری می کنیم. خواستهای ما عبارتند از:

۱- شورای اسلامی را مانع تشکل خود می دانیم. ما در انتخابات شورای اسلامی شرکت نمی کنیم و شورای اسلامی باید منحل شود.

۲- ما هر پنجشنبه ساعت ۱ تا ۲ عصر جمع می شویم و در مورد شرایط کار خودمان تصمیم می گیریم. و مجمع عمومی خودمان را تشکیل می دهیم. مجمع عمومی تشکل واقعی ما کارگران است. ما تشکل سندیکا را حق خود می شماریم.

۳- ما خواهان انعقاد قرارداد با همه کارگران قراردادی و بازگشت آنها به کار هستیم

۴- ما خواهان پرداخت فوری همه طلب هایمان با پاداش و بن هستیم

۵- ما خواهان اجرای طرح طبقه بندی مشاغل هستیم

۶- ما خواهان برشمردن کار ما بعنوان کار سخت و زیان آور هستیم. ما تا رسیدن به خواستهایمان به اعتراضات خود ادامه می دهیم و از مدیریت جدید می خواهیم به خواستهای ما فوراً پاسخ دهد.

کارگران نیشکر هفت تپه ۲۴ مهر ۸۶

خواسته های بیان شده کارگران نیشکر هفت تپه شوش دانیال، خواستهای مشترک همه کارگرانی است که زیر دست و پای این رژیم سرمایه، همه حقوق آنان نادیده گرفته می شود. به همانگونه که پیروزی کارگران این صنعت در تحمیل خواستهای اعلان شده شان به دولت و کارفرما، پیشروی بزرگ برای کل کارگران در ایران است. لذا ضروری است، که مبارزات کارگران نیشکر هفت تپه شوش مورد وسیعترین پشتیبانی ها قرار گیرد.

صنعتی که در دوره جنگ هشت ساله به صندوق دولت کمک رسانی می کرد، تنها بدنیال سیاست های دلالی دولت و پیشروی سرمایه داران، و بخش خصوصی و ساختار خصوصی سازی بیرویه و واردات میلیونی آقازاده های هار و سیری ناپذیر، شرکت نیشکر را در آستانه ورشکستگی قرار داد.

در چنین شرایطی کارگران شرکت، نسبت به عدم پرداخت حقوق و به تعطیلی کشاندن و جلوگیری از ویرانه گری خصوصی سازی مجتمع فوق، دست به تحصن، تجمع، راه پیمایی در محدوده کارخانه و شهر، جدال موجود را به جلو برد و تا حدی به نتیجه انجامیده است.

باید به هر شکلی که می توانیم در رساندن صدای اعتراض آنان به بخش های هر چه وسیعتر جامعه برآیم و با حمایت قاطع مبارزات آنان در محل و در مقابل با مدیریت و نیروهای امنیتی و انتظامی، آنجا که قصد تهاجم به این کارگران را دارند، مبارزات کارگران را مورد حمایت همه جانبه خود قرار دهیم و کارگران را در پیکارشان تنها نگذاریم.

می توان اعلام داشت: کارگران نیشکر با طرح این خواسته های شفاف و روشن، گامی متحد تر و قدرتمند تر از مرحله پیش از اعتصاب به جلو برداشتند و به " مدیریت جدید مطيعی اعلام کردند: «کماکان بر خواستهای خود پافشاری» می کنند.

این اولتیماتوم کارساز و با قدرت، بر پایه بکارگرفتن تجارب اندوخته دوره های گوناگون رودرویی کارگران، این بار باکل حاکمیت اسلامی، مدیریت، دولت و بازوهای سروکوب آنان (وزارت اطلاعات و نیروهای امنیتی)، رژیم را بعد از عقب نشینی و وا داشتن مسولان شرکت به پرداختن بخشی از حقوق قهای معوقه کارگران و بازگرداندن کارگران بر سرکار، هیچگاه از تعقیب و گریز فعالان کارگری باز نمی دارد.

تا به امروز همه نیروهای ضد کارگری، برای زدن اولین ضربات دست به کار شدند. برای اینکار همچون گذشته و همیشه تهدید و فشار بر روی رهبران و فعالین کارگری در این شرکت افزایش یافت و فعالان کارگری بطور هر روز از سوزی اطلاعات رژیم احضار شدند. فریدون نیکو فرد روز پنجشنبه ۲۶ مهر ۶۸ با داشت شد. یکی از کارگران نیشکر هفت تپه در گفتگو با رادیو برابری اعلام می دارد: « فریدون نیکو فرد از کارگران نیشکر هفت تپه که شب پیش بازداشت شده بود، صبح امروز آزاد شد... طبق این خبر، یکی از کارگران این کارخانه اعلام داشت: « در بازجویی نیکو فرد را تهدید کرده اند که دست از ایجاد سندیکای کارگری نیشکر هفت تپه بردارند!» گفتنی است بعد از این آزادی، مجددا نامبرده را ماموران اطلاعاتی دستگیر می کنند که با اعتراض همه جانبه کارگران روبرو شده است تا اینکه آزاد گردید. و رادیو برابری بار دیگر گزارش داد: « فریدون نیکو فرد دوشنبه شب ۳۰ مهر ۸۶ آزاد شد. نامبرده طی روز بر سر کار حاضر شده است» گزارشات کارگران گواه این است که؛ بطور واقعی تداوم فضای اعتراض و مبارزه متحد کارگران و پیشروی آنان، رژیم را در زندانی کردن و بازداشت کارگران محتاط کرده است.

بی شک و بدون تردید این اولین و آخرین تحركات سروکوبگرانه رژیم سرمایه داری نبوده و نخواهد بود. رژیم تا به امروز و به دفعات فعالان کارگری را از میان اعضاء خانواده و از بین همکاران و مردم جامعه ربوده و به نقطه نامعومی بازداشت کرده اند. کارگران هر روز شاهد احضار و حبس می شوند سکوت رسانه ها و بی خبری افکار عمومی داخل کشور، از میزان تهاجم به حقوق کارگران، ماجرا را درد آلود ترمی سازد.

ما تا به امروز بارها شاهد بوده ایم که کارگران و در اس آن فعالین و پیشروان کارگری مورد هجوم، تعقیب، زندان، ترور و اعدام و به گلوله بسته شده اند. ربوده شدن محمود صالحی و زندانی کردن وی - ربودن منصور اسانلو و تحمیل زندان و شکنجه برایشان- دستگیری ابراهیم مددی، به جرم تجمع در برابر منزل منصور اسانلو در امر دلجویی از اعضاء خانواده منصور اسانلو که به تصمیم و ابتکار عمل سندیکای مستقل شرکت واحد صورت گرفته، گلوله باران کردن کارگران خاتون آباد، همه و همه اعمال مذ بوحانه و سروکوبگرانه رژیم جمهوری اسلامی بر فعالان کارگری ایران است.

رژیم سرمایه برای ایران، تا امروز با زندانی کردن و شکنجه نمودن فعالان کارگری و صدور احکام طولانی مدت برای فعالان کارگری، ره به جایی نبرده و امروز مذ بوحانه و دندمنشانه دست به اعمال سروکوب دیگری

همچون ترورو تیراندازی به چهره های دیگر فعالان کارگری دست زده است.

مجید حمیدی یکی از فعالین کارگری و عضو " کمیته دفاع از محمود صالحی " و همینطور از اعضا "کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری" شهرسندج، در روز پنجشنبه ۶ مهر ۸۶ (۱۸ اکتبر) ساعت ۹ صبح ، در شرایطی که بر سر کار خود می رفت ، توسط سه موتورسوار که با جوراب نازک چهره خود را پوشانده بودند، مورد سوء قصد قرار می گیرد و زخمی می گردد و در برابر شدت جراحات ، نامبرده را به بیمارستان امیراعلم تهران انتقال می دهند. همانروز سراع بهزاد سهرابی دیگر چهره شناخته شده "کمیته هماهنگی برای ایجاد تشکل کارگری" در منزلش می روند، خوشبختانه، در آن ساعت بهزاد سهرابی در منزل نبودند. دست خالی باگشتند.

این تحریکات ضد انسانی رژیم اسلامی طی نزدیک به سه دهه حاکمیت سرمایه داری، نتیجه تضاد آنتی ناپذیر و ناگزیر کار و سرمایه یا نتیجه کشمکش دائمی و واقعی بین کار و سرمایه است . در این کشاکش امنیت سرمایه، امنیت شغلی و جانی کارگران را نادیده می گیرند. تلاش مستمر سرمایه داران بر آن است که؛ برای تثبیت موقعیت خویش، با نیروی سرکوب، همواره اردوی کار را به منتهی الیه جامعه برانند. در تمامی این اعمال ضد انسانی، که با حذف فیزیکی، زندان، شکنجه و تبعید کارگران می انجامد، در نهایت این کارگران نیستند که بازدارنده این تخاصم و جنگ طبقاتی اند. زیرا که سئز مطالباتی کارگران همواره در ابعاد دیگر سرمایه داری کند و آنان در سطوح مختلف راه پیشروی خود را بازمی یابند! امروز کارگران نیشکر هفت تپه جانانه مبارزه می کنند و از زندگیشان برای زنده ماندن هزینه می کنند. و امروز وظیفه تمامی کارگران داخل کشور از یکسو، و تمامی مدافعین جنبش عظیم کارگران ایران در خارج از کشور است که به هر شکل ممکن و از تمامی تجارب تاکتونی خود در سطح جهان و با کارزاری وسیع و گسترده از هم سرنوشتان خود پشتیبانی نمایند .

تنها در بستر چنین حمایت وسیع و گسترده می توان از آزادی محمود صالحی، منصور اسانلو، ابراهیم مددی، حمایت های بین امللی را بیش از پیش برای آزادی بی قید و شرط این فعالان کارگری و دانشجویان زندانی و فعالان اقلیت های تحت ستم آذربایجان ، اهواز ، معلمان و دیگر آزادیخواهان ایران بر انگیخت.

زنده باد اتحاد عمل کارگری در داخل و خارج از کشور ،
در راستای تقویت مبارزات طبقه کارگر ایران!

۲۶ اکتبر ۲۰۰۷

تازه های سینمای در تبعید

ح.ریاحی

هشتمین فستیوال بین المللی فیلم در تبعید باشعار " دنیا خانه ی من است و انسانیت خانواده ام " روز پنجم اکتبر در گوتمبرگ افتتاح شد و تا چهاردهم اکتبر ادامه یافت. از هشتاد و چهار فیلم عرضه شده در این فستیوال پنجاه و چهار فیلم برای اولین بار نمایش داده شد. فیلم ها در نقاط مختلف شهر و حومه ی گوتمبرگ نشان داده شد و فستیوال با برنامه های گوناگون سخنرانی ، بحث ، پرسش و پاسخ و موسیقی و آواز تنوع و جذابیت درخور یافته بود. برنامه اصلی به فیلم سازان در تبعید و فیلم سازانی اختصاص داشت که خارج از کشور خود زندگی می کنند و درباره ی مهاجرین و تبعیدیان فیلم ساخته اند و دیدگاه متفاوتی دارند. استقبال فیلم سازان برای شرکت در این فستیوال و شمار فیلم های بسیار موفقی که به آن فرستادند مسئولین آنرا بر آن داشت تا دوروزه برنامه های فستیوال اضافه کنند. آقای حسین مهینی مدیر مسئول این فستیوال ضمن اشاره به این موضوع می گوید:

" واکنش مثبت به برنامه های متنوع و هنری ما حاصل تلاش جمعی بی نظیر سازمانهای غیرانتفاعی و همه ی کسانی است که دید و تصور متفاوتی از جهان دارند، دید و تصویری که در آثار فیلم سازان تبعیدی مشهود، تصویری از یک رویا و دید مستند شاهدان زمان ما. دید و تصویری که علیه دیکتاتوری ، سرکوب ، سانسور، فرهنگ های محافظه کار، جنگ ، اشغال و خارجی ستیزی است. تصویری که در برگیرنده ی دمکراسی، حقوق بشر، عدالت ، صلح و برابری است . داشتن چنین دید و تصویری تحت حکومت های دیکتاتوری غیرقابل پذیرش است و فیلم سازانی که چنین دیدهایی دارند" مزاحم " شمرده میشوند و تبعید را بعنوان تنها گزینه به آنها تحمیل میکنند" تاکید و تمرکز فستیوال بر مسائل مبتلابه روزمره ی مردم بود، فارغ از اینکه اهل کجایند و رنگ پوست یا زبانی که تکلم می کنند چیست. تبعید، جنگ،

تجاوز به زنان و کودکان، زندان، شکنجه ، اعدام و غم غربت و آوارگی امروزه مرزی نمی شناسد و برگزارکنندگان فستیوال با آگاهی کامل به این مسائل به گزین مجموعه ای متنوع پرداخته بودند.

پس از نمایش فیلم کوتاه " هندوانه " اثر گورکی گلاسر مولر که فیلمی تراژی- کمیک بود در " فیلم خانواده در تبعید"، مستندی ساخته آرش ریاحی، به دنیای تبعیدیان و مهاجرین وارد میشود، دنیایی که هر خانواده ای را با پرسش های جدیدی به چالش می کشد. مسائل روزمره و مشکلاتی که شروع یک زندگی جدید در خارج برای تبعیدی در پی دارد تأثیرات شگرفی بر او می گذارد. تبعیدی و مهاجر با مقایسه ی فرهنگ های متفاوت در کشورهای مختلف به شناخت اجتماعی - فرهنگی جدیدی دست می یابد که به بازنگری هویت خود می انجامد و او می باید در دوره ای انتخاب بین انطباق با محیط و حفظ هویت تاکتونی خود یا جذب و پذیرش در بستر هویت جدید یکی را گزین کند. عبور از برزخ این دوگزینش حتی برای نسل سوم تبعیدی که مسائل و مشکلات والدین خود را نداشته اند کار آسانی نیست. غم غربت و دوری از خانواده برای اینان نیز مشکلی است آزاردهنده، گیرم که خود را با جامعه جدید انطباق داده باشند. در " فیلم خانواده در تبعید" کارگردان سه نسل و سه جهانی بی ی مقابله چند خانواده را به شیوه ی هنری و بی طرفانه نشان می دهد و زمینه های جدایی و آوارگی آنها را عمدتاً از زبان خود آنها به ثبت می رساند، بدون اینکه در دام چاله تبلیغ یا کلیشه سازی بیافتد. سرگذشت این خانواده ها سرگذشت مشترک میلیونها مردم جهان است که یا مجبور به هجرت شده اند یا در تبعید بسر می برند. سرگذشتی که مرز جغرافیایی نمی شناسد و متأسفانه فعلیت واقعیت تلخ آن تا به امروز در همه جای جهان باقی مانده است.

تلاقی دو فرهنگ متفاوت گرچه میتواند به غنای هر دو یاری رساند، در عین حال بعضاً مسائلی را به همراه دارد که درد ورنج آوارگی را دوچندان می کند. بی اطلاعی از شرایط و محیط متفاوت و مسائلی که در پی دارد یکی دیگر : از زوایای زندگی در تبعید است که در فیلم پنجاه و دو دقیقه ای ی " سرزمین زمستان" ساخته ی هیشام زمان به تصویر درآمده است. مرد کردی که در نروژ پناهنده شده ، بدون آشنایی با دختری که میخواهد با او ازدواج کند و فقط با دیدن عکس او تصمیم به ازدواج میگیرد. خانواده او با ترتیب دادن ازدواجی تشریفاتی در عراق و جایگزینی موقتی ی دامادی بجای شوهر اصلی کار ازدواج را تمام می کنند و عروس را به نروژ نزد داماد واقعی می فرستند. نه تصور عروس از خارج با آنچه بان روبرو میشود سخنی دارد و نه داماد توانسته است با پیش داری ها و ذهنیات عقب مانده ی خود فاصله بگیرد و در نتیجه با هویتی دوگانه درگیر است : از یک سو، میخواهد از امکانات جامعه ی آزاد نروژ استفاده کند و از دیگر سو، نمی خواهد با سنت های جامعه ی عقب مانده ی عشیرتی پدرسالار فاصله بگیرد. وضعیت تراژی- کمیک او خصلت نمای بحران هویت این قبیل تبعیدیان است.

احساس مسئولیت دست اندرکاران این فستیوال بخصوص در رابطه با جنگ و ویرانی و فجایعی که بیار آورده است، بسیار چشمگیر است. در فیلم " فلسطین: در پس دیوارها " که تهیه کننده ی آن عایشه بوهورلر است، با سرگذشت دردناک زنان فلسطینی آشنا می شویم، زنانی که چه در اردوگاههای پناهنده و چه در مناطق عرب نشین می جنگند، تولید می کنند، کودکان خود را تغذیه می کنند، مجبور میشوند برای یافتن کار و گذران زندگی به هردی بزند، می گریند، کشته میشوند و همه جاحضور دارند و سعی می کنند بین آنها

که تحقیرشان می کنند و آنان که در فقر، تجاوز، خشونت، حذف و حصر زندگی می کنند راه حل مسائل خود را پیدا کنند، بدون اینکه از آرزوهای خود دست کشند. پیام فیلم چنین است : " از ما انتظار نداشته باشید که معقول عمل کنیم، در این کشور چیز معقولی وجود ندارد. کابوس تجربه همه ی ماست. "

قاچاق زنان به اروپا و ادار کردن آنها به تن فروشی یکی دیگر از لکه های ننگ بر چهره ی جامعه ی سرمایه داری قرن بیست و یکم است. شبکه مافیایی قاچاق زنان با گرفتن مبالغ هنگفتی آنها را به امید

بقیه : تازه های سینمای در تبعید

کاروندگی بهتر به اروپا می آورد و در آنجا به اجبار به فحشا و امپارد. فیلم " زمانیکه ماه تاریک است." کارگیتا رندلو و کریین پلومر شرح زندگی آنا وجوی ، دوزنی است که از نیجریه به دانمارک آورده شده اند. در این فیلم مستند آنها داستانهای تکانه دهنده ورنج دردی که تحمل کرده اند را بازگو می کنند. زندگی آنها نمونه ی زندگی هزاران زنی است که امروزه اسیر شبکه های مافیایی ی بی رحم و جنایت کار قاچاق زنان اند. در اروپا نیز اغلب بجای کمک و احیای حیثیت و کرامت انسانی

جانیان بالفطره



روشنگری. روز یکشنبه 21 اکتبر 2007، 29 مهر 86، خبری منتشر شد به این مضمون که در جریان یک درگیری شدید در شهرک صدر واقع در شرق بغداد، نیروهای آمریکایی 49 جنایتکار، را طی عملیات کشتند. ارتش آمریکا در عراق بلافاصله بیانیه ای در اختیار رسانه ها گذاشت که همه خیرگزاری های بزرگ همزمان با پخش خبر، بخش های اصلی آن را کم و بیش آن نقل کردند. کشته شدن 49، جنایتکار، در عنوان اول یا دوم بیشتر خیرگزاری ها دیده میشود. بیانیه برای یک خیرگزاری مستقل عراقی به نام **Voices of Iraq/VOI** که وبسایت آن به زبان های عربی، کردی و انگلیسی منتشر میشود نیز ارسال شده بود. وبسایت مزبور بخشی از بیانیه را چنین نقل کرد:

نیروهای ائتلاف در عملیات مبتنی بر اطلاعات امنیتی در شهرک صدر در صبح امروز، وارد یک نبرد شدید نظامی شدند که بنا بر تخمین به کشته شدن 6 جنایتکار منتهی شد. هدف عملیات فردی بود که براساس گزارشات عضو قدیمی یک گروه ویژه بوده و در عملیات آدم ربایی تخصص داشت. اطلاعات نشان میدهد او رهبر کاملا شناخته شده یک گروه مخفی بوده و قبلا از ایران برای انجام برخی از آدم ربایی هایی شناخته شده کمک مالی درخواست کرده بود. در بیانیه همچنین آمده بود که هیچ شهروند غیرنظامی کشته نشده و نیروهای ائتلاف تلفاتی نداشته اند.

ساعتی طول نکشید که نخست وبلاگ ها یعنی رسانه های غیر معتبر، و عمدتا آنها که مخاطبین شان مردم کشورهای خاورمیانه هستند و بعد رسانه های بزرگ عکس های چند تن از جنایتکاران، پاکسازی شده را به نمایش گذاشتند. وبسایت خیرگزاری الجزیره درکنار تصویر فرانس پرس از یک کودک مجروح، بیانیه ارتش آمریکا را بازتاب داده واز قول جیمز بیژ خبرنگار خود در بغداد اضافه کرد گرچه مقامات نظامی آمریکا میگویند تمام قربانیان جنایتکار، هستند اما تردیدی نیست که تعدادی از کسانی که کشته شده اند غیرنظامی هستند. او گفت یک عکاس تلویزیون از اجساد کودکان کشته شده فیلمبرداری میکرد. برخلاف بیانیه ارتش آمریکا که به یک درگیری گسترده به عنوان مقدمه پرتاب بمب و راکت به کمک نیروی هوایی اشاره کرده بود، گزارشگر الجزیره مثل بسیاری از وبلاگ نویسان، از قول مقامات پلیس و بیمارستان شهرک، حملات هوایی به ساختمان های مسکونی، با هلی کوپتر و جت های جنگنده در صبح زود ساعت 5 یکشنبه را به عنوان شروع عملیات گزارش داد و نوشت در جریان حمله چندین خانه و مغازه ویران شده و تعدادی خودرو سوختند. در گزارش الجزیره آمد: خانواده قربانیان در بیمارستان جمع شده اند. اتاق های اورژانس از خون قربانیان مملو است. اجساد را در تابوت هایی گذارده اند که با پرچم عراق پوشیده است.

در انگلستان Independent Television News خبر داد: وقتی پزشکان در بیمارستان مردان و پسر بچه های زخمی را معالجه میکردند، اجساد دو بچه، یکی از آنها شیرخواره، روی بسته ای از پتوهای مجاله شده قرار داشت. مردی که آشکارا به شدت برانگیخته بود تصویر کودکان مقتول در خانه را نشان میداد و به تشک و بالش های خون آلود اشاره میکرد. بیرون خانه زنی می گفت: ما صبح تازه از خواب بیدار میشدیم که به ناگهان راکتی به سوی خانه پرتاب شد و بچه ها شروع کردند به فریاد کردن. آسوبیند پرس از قول منابع بیمارستان تعداد کشته های این عملیات را 15 نفر اعلام کرد که سه تن از آنها

ی این زنان با آنها به مثابه بزه کار برخورد میشود و باوجودی که همه ی مدارک نشاندهنده ی آنست که آنها جزء ستمدیده ترین قربانیان جامعه اند، اکثرا به کشورهای خود بازگردانده میشوند.

گوشه ی دیگری از وضعیت اسف بار زنان را در فیلم " زن شاهد مسائل فراوان است " میتوان دید. در این فیلم شصت و سه دقیقه ای به کارگردانی مایرا اشرف، زندگی سه زنی تصویر شده است که در کودکی، در دهه ی نود، به جنگ داخلی در لیبیا و سیرالئون فراخوانده شده اند. در این جنگ که یک دهه ادامه پیدا می کند، هزاران دختر ربوده شدند و مورد تجاوز قرار گرفتند و مجبور به شرکت در جنگ شدند. جنگی که همه ی جناحهای درگیران زنان را فقط برای کشته شدن، بردگی ی جنسی و کار طاقت فرسا مورد سوء استفاده قرار میدادند. جنگی که ارتجاع حاکم و حامیان بین المللی آنها تحت همان دستاویزهای کهنه شده و در واقعیت برای سلطه بر منابع طبیعی در منطقه ی دارفور سودان نیز به شنیع ترین وجهی هم اکنون پیش می برند و یکی از سببانه ترین نسل کشی های تاریخ معاصر است. سند برگ وریکی استرن سازندگان فیلم بلند: " شیطان سوار بر اسب آمد " با استفاده از مجموعه ای از عکسهای بی نظیر و استثنائی ی شاهد عینی ی این جنایات، کاپیتان پیشین نیروی دریائی آمریکا، برایان ستایله، مارا به قلب منطقه ی جنگ زده، ویران، سوخته و ویران اجساد متلاشی شده ی دارفور می برند. برایان که بعنوان ناظر نظامی رسمی به دارفور رفته است، میتواند نقاطی را ببیند و از آن عکس بگیرد که هیچ روزنامه نگاری اجازه ی سفر به آنرا ندارد. برایان در این سفر نه میتوان جان کودکان به اسارت گرفته شده را نجات دهد و نه به فرد زخمی شده ای کمک کند بلکه خود مورد حمله قرار میگیرد و به گروگان گرفته میشود. تلاشهای او جهت متقاعد کردن مقامات آمریکائی و جامعه ی بین المللی برای دخالت و جلوگیری از این نسل کشی به نتیجه نمی رسد و سرخورده و مایوس از شغل خود استعفا می دهد. پس از آن او برای افشاء نسل کشی منظم مردم دارفور به دست حکومت جنجوبیت های عرب حاکم، بیشتر به حساس کردن وجدان مردم آمریکا روی می آورد. پس از استقبال اولیه، اما، برایان پی گیری لازم را در مردم نمی بیند که بتواند برای این فاجعه بشری پایداری تصور کند. گریه ی او و جملاتی که در دقایق آزار سرنامیدی بیان می کند بازتاب وجدان بیداران بخش از مردم امریکاست که از جنایاتی که دول امپریالیستی، بخصوص آمریکا، به کمک مهره های دست نشانده ی خود در جهان انجام میدهند به تنگ آمده اند. این فیلم از جمله تکانه های مهم ترین فیلم های مستند مربوط به جنگ های معاصر است که تاکنون همچون جنگ عراق صدها هزار قربانی گرفته است و هنوز هم هیچ چشم اندازی بر پایان آن در کار نیست.

برگزارکنندگان فستیوال از نشان دادن وضعیت زندانیان، بخصوص زندانیان زن، غافل نمانده اند. فیلم " سواها، بازگشت به کشور حزب الله " به کارگردانی ژان برنار منود سرگذشت یک زن لبنانی است که در منطقه ی اشغالی جنوب لبنان به یک مأمور میلیشیا اسرائیلی حمله می کند و قصد ترور او را دارد. نقشه ی او با شکست روبرو میشود و پس از ده سال زندان و آزادی با گروهی به لبنان باز میگردد تا ببیند را به رسانه های نزدیک به حزب الله و نگرش آنها در خصوص مسائل لبنان آشنا کند. فیلم " زنان در مبارزه " که کارگردان و تهیه کننده ی آن بوتینا کنعان خوری است نیز سرگذشت چهار زن فلسطینی است که قبلا در زندان بوده اند و در این فیلم موانع زندگی روزمره ی مردم فلسطین را بازگویی میکنند.

فیلم های " از فریاد تافریاد " به کارگردانی پانته آ بهرامی و فیلم: " کریدور " ساخته ی زویا نیریژی گوشه ای از سرگذشت درنناک زندانیان سیاسی ایران طی سه دهه را بازتاب میدهند، زندانیانی که جرمشان آزادی خواهی بود و برابری طلبی، زندانیانی که اغلب یا دوران محکومیت خود را می گذرانند یا آنرا گذرانده بودند، زندانیانی که تحت شدیدترین شکنجه و تحقیر دست از آرمانهای انسانی خود برنداشتند و با قامت برافراشته بر چوپه های داربوسه زند. فیلم " گلزار خاوران " کار دلناز آبادی نشاندهنده ی مسئولیت انسانی همه ی هنرمندانی است که زندگی و آرمانهای انسانی بخون خفتگان سه دهه قتل و جنایت جمهوری اسلامی را نه تنها فراموش نکرده اند بلکه از پس عدسی های دوربین های خود فریاد می زنند: " فراموش نکنیم!"

20.10.07

.....

کودک بودند و خبر داد تصاویری که در اختیار آسوشیتدپرس قرار دارد نشان میدهد که دو تن از آن ها نوزاد بودند و یکی صورتش کنده شده بود. آسوشیتدپرس اضافه کرده بود در عکس پیرهن بالا رفته و شکم را نشان میدهد. بچه پوشک به تن دارد. خانواده میگوید بچه ها وقتی در خواب بودند توسط آتش هلی کوپتر هدف قرار گرفتند. آسوشیتد پرس از قول مردم افزوده بود تعدادی از قربانیان به خاطر گرما و فقدان برق به پشتمان ها پناه برده و در آنجا خوابیده بودند. نیویورک تایمز تعداد کشته ها را 17 تن ذکر کرد که یکی از آن ها یک زن مسن بود و خبر داد در میان مجروحین تعدادی کودک هستند و تجمع خانواده ها در بیمارستان و پریشانی و نگرانی آنها فشار زیادی بر پرسنل بیمارستان وارد میکند.

نیویورک تایمز همچنین از قول یک مقام نظامی آمریکایی که نامش را فاش نکرد خبر داد مردی که ارتش آمریکا به دنبال او بود دستگیر نشده است. مقام مزبور علت فاش نکردن نام را امنیتی خواند، بدین معنا که چون عملیات ادامه دارد، نمیخواهند اطلاعات در اختیار دشمن قرار بدهند!

مقام نظامی، میتوانست بگوید فرد مزبور کشته شده است، یا میتواند یک داستان سریال درست کند و بار دیگر که ارتش آمریکامحله ای را بمباران کرده و تعدادی دیگر از جانیان، شیرخواره را کشت، بگوید دنبال همین شخص بوده اند و باز هم فرار کرده است، یا دستگیر شده است یا بگوید بالاخره او را کشتیم. به هر حال او هرچه دلش خواست میتواند بگوید. حساب و کتابی که نیست.

بزرگنمایی

نیویورک تایمز علت تفاوت در ارقام ارائه شده و شرح وقایع را بزرگنمایی، عراقی ها خواند. این اظهار نظر گزارشگر نیویورک تایمز خود به خود متضمن این معناست که عراقی ها از عملیات آمریکا خشمگین هستند و برای نشان دادن سببیت آن ارقام بزرگ تر را ارائه میدهند.

ولی در واقعیت، مساله چندان بزرگ نیست. خبرگزاری ها گزارش داده اند در همان روز یک شنبه حداقل 78 تن در عملیات مختلف در عراق کشته شده و 83 تن زخمی شده اند. تازه معلوم نیست این رقم همه تلفات واقعی را در بر گرفته باشد. بنابراین، واقعیت، به ما میگوید که دیگر جان عراقی به اندازه ای که به رقم هم شمرده شود ارزش ندارد. چند کشته و مجروح بیشتر یا کمتر چه اهمیتی دارد؟

امارسانه های معتبر، بعد از ماجرای سلاح های کشتار دسته جمعی صدام که مقدار، نوع و آدرس احتمالی آنها را همین رسانه ها از کانال دفتر دیک چنی قبل از حمله به عراق هر روز منتشر میکردند و بعد از حمله پیدا نشدند، ملانقطی شده اند و میخواهند مطمئن شوند مبادا فقط سه بچه کشته شده و عراقی ها بزرگ نمایی کرده و رقم را چهار تا جا میزنند، یا شاید وقتی حمله صورت گرفته بیشتر ساکنان خانه ها از خواب بیدار شده بودند و حالا میگویند خواب بودند و این نوع بزرگ نمایی ها، میتواند اعتبار، خبر را زیر سوال ببرد و وجدان مدیران رسانه های بزرگ را معذب کند.

جانیان بالفطره

اگر گزارشگر نیویورک تایمز در مورد طرف آمریکایی ماجرا هم همین قدر ملانقطی بود، آنوقت در مورد تناقضات بیانیه ارتش آمریکا انبوهی سوال برای او پیش می آمد، یا لاقابل عکس هایی را که رسانه های رسمی و معتبر، مخابره کرده اند در مقابل مقام نظامی که نامش را فاش نکرد، می گذاشت و از او می پرسید شما میگویید 49 جانی، را کشته اید، این کودک که پوشک به تن دارد لابد جانی بالفطره است، چون در محله صدر به دنیا آمده بود و به احتمال قوی در آینده به جانی تبدیل میشد.

مشابه همین نوع حمله و تلفات و خیردهی رسوایی آور، دو هفته قبل صورت گرفت. آن بار هم ارتش آمریکا با هواپیما و هلی کوپتر به روستای شیعه نشین جزئی حمله کرد و 25 نفر کشت و کشته شدگان را جنایتکار و قاچاقچی و مرتبط با ایران معرفی کرده و کشته شدن غیرنظامیان را تکذیب کرد. اما به زودی تصاویر اجساد کودکان مقتول و زخمی شده تصاویر وسط در این صفحه مربوط به آن حمله است] و خبر تلفات زنان و افراد مسن با اسامی آنها در رسانه ها منتشر شد. آن بار هم حمله در خواب و نیمه شب صورت گرفته بود. دو روز بعد از عملیات، روز یک شنبه، باز هلی کوپترهای آمریکایی با شلیک راکت به سوی مردم 13 نفر را کشت و اعلام کرد بمب گذاران کنار جاده را تعقیب نمیکرده و آنها را هدف قرار داده است. خبرگزاری های غیر

معتبر باز هم اخبار کشته شدن کودکان و زنان را همراه با عکس ها منتشر کردند.

از آغاز سال 2007 در افغانستان نیز همین نوع حملات از هوا و زمین به مناطق مسکونی و تلفات گسترده شهروندان غیرنظامی مرتباً گزارش میشود. این مشابه عملیاتی است که سالهاست دولت اسرائیل در سرزمین های فلسطینی انجام میدهد. تاکتیک اسرائیل امروز کاملاً شناخته شده و به اندازه کافی روی آن بحث شده است. دولت اسرائیل با حملات کنترل شده و وارد کردن تلفات و خساراتی که میزان و گسترده و محدوده آنها را از قبل حساب میکند، میکوشد فلسطینی ها را آزار دهد، یا از زمین هایی که میخواهد به خود منظم کند، بیرون براند، یا سرزمین های فلسطینی نشین را دولت ناپذیر، کند. به هر حال به خاطر این گونه اهداف، اسرائیل تمام فلسطینی ها را دشمن محسوب میکند و ریختن خون آن هارا مجاز میدانند.

هدف سیاسی آمریکا در این حملات موضوع تحلیل ها و اختلاف نظر هاست. ولی تاکتیک آمریکا و اسرائیل یک فصل مشترک دارند: هدف قرار دادن غیرنظامیان برای رسیدن به مقاصد سیاسی و نظامی. شهرک صدر پایگاه مقتدا صدر است. عملیات های پی در پی آمریکا در این شهرک و سایر مناطق شیعه نشین در دور اخیر نشان میدهد آمریکا این مناطق را پایگاه دشمن و ساکنان آن را به علت حمایت اکثریت آنها از مقتدا صدر دشمن به شمار می آورد. همانطور که قبلاً بطور متناوب مناطق سنی نشین مثل فلوجه و الانبار و یا مناطق شیعه نشین مثل سامره و نجف و شهرهای دیگر را منطقه دشمن به شمار آورده بود و ساکنان آن ها را به گلوله و توپ بسته بود. به عبارت دیگر ارتش آمریکا وقتی در بیانه خود به کشته شدن تعدادی جانی، اشاره میکند، با صداقت، عمل میکند. زیرا امروز همه ساکنان محله صدر یا دیروز همه ساکنان فلوجه یا الانبار یا همه ساکنان روستایی در وزیرستان پاکستان یا فلان ده افغانستان را جانیان بالفطره، به شمار می آورد که بطور بالقوه امکان دارد به مقتدا صدر، یا شورشیان سنی یا به طالبان ها کمک کنند یا به دستجات مسلح آنها بپیوندند.

وجود تصادفی کودکان در میان قربانیان فقط این واقعیت را که آمریکا توده هواداران غیرنظامی احزاب مخالف خود را به اصطلاح بنیادگرایان، محارب، می بیند، افشاء کرده و باعث دزدن رسانه ای میشود، وگرنه وجود یا عدم وجود کودکان در میان قربانیان در نفس ماجرا تغییری نمی دهد. چنانکه اگر در میان قربانیان روز یک شنبه بر حسب تصادف کودک وجود نداشت، رسانه های بزرگ بیانیه ارتش آمریکا مبنی بر کشته شدن 49 جانی، را عیناً در جهان پخش میکردند بدون اینکه از بزرگ نمایی، مردم محل به خود نگرانی راه دهند. یعنی آنها هم مردم غیرنظامی ساکن محله صدر را، جانی بالفطره، و محارب، به شمار می آوردند. به همین سادگی. اما روالی که، به این سادگی، و بطور ضمنی پذیرفته شده و به خط غالب دیپلماتیک و رسانه ای در جهان تبدیل شده نشانه یک تحول تکان دهنده در روابط بین المللی است.

تکرار بی پایان 11 سپتامبر

تردیدی نیست که شهرک صدر پایگاه مقتدا صدر و این شخص یک روحانی مرتجع و دارای یک میلیشیای مسلح است که مثل اغلب احزاب مذهبی دیگر عراق و مثل خود سربازان آمریکا دست به جنایات متعددی زده اند. اما محارب، تلقی کردن همه هواداران او و در هم شکستن نیروی او از طریق ناامن کردن محلات مسکونی و قتل و کشتار ساکنان این محلات، رفتاری مربوط به دوران بدویت و توحش است که در عصر ما هم نیروهایی مثل جانجاوید در سودان یا شبیه نظامیان قبایل متخاصم در رواندا یا یوگسلاوی یا خود عراق آن را ادامه میدهند. کنوانسیون ژنو برای پایان دادن به همین تلقی از جنگ بوجود آمد تا نقطه عطفی باشد برای پایان دادن به عصر توحش. و جهان نیز بعد از تصویب این کنوانسیون حداقل به طور رسمی و نظری آن را پذیرفته بود. اما 11 سپتامبر نقطه عطفی شد برای پایان دادن به دورانی که کنوانسیون ژنو بنا نهاده بود. حمله به برج های دو قلو نیویورک بر اساس فلسفه و تلقی بدوی از جنگ صورت گرفت و بن لادن در نوارهای خود بارها در توجیه کشتار غیرنظامیان در 11 سپتامبر، همان فلسفه را مطرح کرده و حتی شهروندان آمریکایی را به خاطر اینکه به بوش رای داده اند مجرم شمرده است.

طرفه آنکه نه بن لادن بلکه طرف آمریکایی است که این تلقی بدوی و این رفتار دوره توحش را به رسم متداول عصر ما تبدیل کرده است. اگر غیر از این بود خبرنگار نیویورک تایمز یا آسوشیتد پرس یا بی بی سی لاقابل از مقام ارتش آمریکا که نامش را فاش کرد یا نکرد می پرسید: به فرض شماراست میگویید و برای تعقیب یک جانی، رفته بودید، چرا

نامه به مردم ایران در رابطه با مسائل هسته ای

به نام انسان ، عدالت و حقیقت
مردم ایران

انسان در جامعه خویش حق اظهار آزادانه عقیده و بیان ، حق نقد جامعه خویش و حق دخالت مستقیم در هر روندی را دارد که به سرنوشت او مربوط باشد . این حق ، حتی است ناشی از حرکت تاریخی انسان و مناسبات ناشی از ورود او به ساختاری به نام جامعه.

حاکمان همواره کوشیده اند حقوق تاریخی و اجتماعی حکومت شوندگان را، در آنجا که مربوط به دخالت مستقیم در منافع و آینده شان می شود کم رنگ و در نهایت حذف کنند، غافل از اینکه نیروی بازدارنده ی آنها در مقابل نیروی عظیم مادی تاریخ و جامعه ناپیدار و ناپود شدنی است.

مردم ایران

خطری جدی و مهلك آرام آرام بر فضای کشور همیشه در استبداد ما سایه می افکند . خطر جنگ ، خطر تحریم ، خطر کشته شدن تعداد زیادی از مردم کشورمان ، خطر گرسنگی ، بی دارویی و مرگ نوزادان و کودکان ، خطر قربانی شدن هزاران هزار نفر از مردمی که در زیر تبلیغات سنگین دروغین دو طرف متخاصم به درستی نمی دانند به چه دلیل قربانی یک جنگ جدید هستند. سرزمین ایران می رود که در زیر چکمه های سربازان حافظ منافع جنگ طلبان داخلی و جنگ افروزان خارجی لگدمال شود و خاکش با هزاران هزار بمب و موشک زیر و رو گردد . رسانه های داخلی در موقعیت جدید بین المللی، که کار به ضرب الاجل و شمارش معکوس رسیده است ، یا همچون گذشته (به دلخواه ویا به اجبار) مدح و ثنای حکومت را می گویند و یا با سکوت خویش به منتظران بی قرار حمله خارجی تبدیل شده اند . احزاب درون و برون حکومتی داخل کشور خاموشی گزیده اند و همگی از ترس قدرتی حیا دریده زبان در کام کشیده اند . امروز شرایط سیاسی ایران به گونه ای است که ما ناچاریم در جایگاهی فراتر از خود حرفهایی را مطرح کنیم که مدت هاست عده ای خواهان طرح آن هستند.

33 سال پیش از این با اولین پرداخت مالی ، فرایند ساخت نیروگاه هسته ای بوشهر آغاز شد . اکنون 21 سال از شروع فعالیت های مخفی ، غیر شفاف و غیر علنی حاکمیت جمهوری اسلامی ایران در راه رسیدن به تکنولوژی هسته ای ، که خود آنرا صلح آمیز می خواند و جامعه جهانی نگران تولید بمب هسته ای از آن است می گذرد . در تمام طول هشت سال جنگ ویرانگر ایران و عراق یعنی در زمانی که معاش روزانه دغدغه جدی مردم ایران بوده است و به دلیل سرازیر شدن بودجه کشور برای تأمین ادوات جنگی و سایر هزینه های نظامی انواع و اقسام کمبودها و محدودیت ها بر مردم تحمیل میشد و نیز در زمانی که فشار خرد کننده ناشی از اجرای برنامه های صندوق بین المللی پول در دولت به اصطلاح سازندگی تمام آسایش ، رفاه و امنیت اقتصادی و مادی مردم ایران را بر باد داده بود آن هنگامی که رانت خواران و سرمایه داران پرورده ی حکومت ، چاقتر و فربه تر می شدند و فقراي جامعه بیشتر و بی چیزتر میگردیدند، ده ها میلیارد دلار سرمایه مردم این مملکت بدون هیچ گونه ردیف بودجه و نظارتی از طرف مردم صرف رسیدن به نیت های هسته ای اقلیت تصمیم گیرنده در کشور شده است . این سرمایه عظیم که بی شك قیمت زندگی انسانی صدها هزار نفر انسان در کشور ما بوده است، صرف باجهای کلان سیاسی و بین المللی، خرید تجهیزات صنعتی، تهیه مواد و وسایل نامشخص از شبکه های قاچاق تجهیزات هسته ای و مخارج زندگی و دستمزد ماهیانه هزاران متخصص و کارگر خارجی در ایران و هزینه های سرسام آور حفاظت از تاسیسات اتمی و مسائل نظامی ناشی از آن شده است. مسئله ای که مردم ایران هرگز در جریان «تصمیم گیری» و حتی «وجود» آن نبوده اند و با پنهان کاری حاکمیت و به قیمت حذف ده ها میلیارد دلار از بودجه عمرانی، رفاهی و آموزشی کشور به وجود آمده است، در يك نیرنگ سیاسی و تبلیغاتی می رود که به يك «مسئله ی ملی» و «حق مسلم» تبدیل شود!

رسانه های انحصاری حکومت با تمام قوا می کوشند انرژی هسته ای را چنان فناوری بی نظیری جلوه دهد که آینده کشور بدون آن تیره و

یک محله را با خانه های مسکونی و مغازه ها و خودروهایش از هوا و زمین به بمب و راکت بستید. آنچه را که شما در بیابانه خود به عنوان توجیه اقدام خود آورده اید، بیش از هر چیز جرم شما را اثبات میکند.

واقعیت وحشتناک دوران ما، فقط ظهور بن لادن نیست. بن لادن و بن لادنیم هرگز نمیتوانست به پدیده جهانگیر عصر ما تبدیل شود، اگر قوی ترین دولت جهان که نظام حاکم بر جهان را رهبری میکند، فلسفه او را نمی پذیرفت و آن را به فلسفه و رفتار خود و در نتیجه رفتار غالب بر روابط بین الملل تبدیل نمی کرد. بعد از حمله به برج های دو قلو، آمریکا و متلفاش الگوی 11 سپتامبر را بی وقفه تکرار میکنند و رسانه های مطیع جریان حاکم عملا منطق بن لادن را تا افق دید مخاطبین خود امتداد میدهند. گویادیگر کشتن کودکانی که به زبان ما، صحبت نمیکند، به شرط لازم برای رسیدن به هدف مقدس ما، تبدیل شده است. گویا دیگر فرس کردن خیابان ها از خون و اجساد کسانی که از ما نیستند، وسیله، برای رسیدن به هدف مقدس، است. گویا دیگر ،حق، عمومی نیست، جهانشمول نیست. حق را در حصارها زندانی کرده اند تا از معنای خود تهی شود. هرکس حقوق بشر، اختصاصی و محدود خود را دارد، هرکس عدالت، اختصاصی و محدود به خود را دارد، هرکس دموکراسی، اختصاصی و محدود به خود را دارد و هرکس آزادی، مشخص و محدود به خود را. هرچه باشد در عصر پسامدرن ، آزادی انتخاب، زندگی میکنیم.

در چنین فضایی است که همه نیروهای واپس گرا و پوسیده ی خفته و نیم خفته در حفرة های تمدن از سوراخ های خود بیرون خزیده و مرگ حقوق مدنی و دموکراتیک را که انسان پس از قرن ها مبارزه رسمیت داده است، اعلام میکنند و ترور، کشتار، مجازات بدنی، اعدام، قصاص، انتقام و هر چیز نفرت انگیز و غیرانسانی را به رسم رایج روزگار تبدیل کرده اند.

و نمک روی زخم...

همان روز یک شنبه 21 اکتبر خبرگزاری آسوشیتد پرس تصویری از یک تظاهرات در محله حریه را منتشر کرد. این منطقه ای است که یکی از سه عملیات آمریکا در آن صورت گرفته بود و تظاهرات در اعتراض به کشتار شهروندان غیرنظامی بود. تظاهرکنندگان شعاری را حمل میکردند با این مضمون: ، به اشغالگران و مسیحیان: آیا مسیح هم همین طور عمل میکرد که شما میکنید؟ شاید بیشتر مردم کشورهای غربی و مردم کشورهای دیگر خارج از خاورمیانه تصاویر و اخبار مربوط به حملات روز یک شنبه به یک محله مسکونی در بغداد را خوانده و ندیده باشند و یا اگر از رادیو و تلویزیونی خبر را شنیده باشند، همین ر به گوش شان رسانده نشده باشد که: [در جریان یک درگیری که در تعقیب یک جانی که از رژیم ایران کمک دریافت میکرد تا سربازان آمریکایی را روده و بکشد، 49 جانی کشته شده اند] و شاید هم نظر آمریکا تأمین شده و این مخاطبین با خود گفته باشند: [هان! پس علت ادامه فاجعه در عراق نه آمریکا بلکه رژیم ایران است و شاید حمله به این کشور چاره کار عراق باشد]. اما بیشتر مخاطبان برانگیخته و خشمگین رسانه ها در کشورهای خاورمیانه شنیده اند و میدانند که نیروهای آمریکایی در عراق ، بار دیگر، به مردم بی سلاح حمله کرده و زن و کودک و پیر را کشته اند. مردم شهرک صدر هم خود در جریان واقعه هستند و شاید هم همانطور که نوشته نیویورک تایمز نشان میدهد آنقدر از عملیات آمریکا و از حضور آن در کشور خشمگین هستند که وقتی با رسانه ها صحبت میکنند بر آب و تاب فاجعه می افزایند.

نتیجه این وضعیت روشن تر از آن است که نیاز به بیان داشته باشد. عملیات آمریکا به جریان صدر ضربه نمیزند، بلکه ر در عمل به تقویت نیروی پایه ای آن می انجامد. به این ترتیب بنیادگرایان هم از توبره می خورند، هم از آخور. از توبره میخورند، چون شریک آمریکا در رواج ترور و کشتارند. از آخور میخورند، چون به عنوان ، مظلوم، دادخواهی می کنند.

اگر تاریخ و تجربه را ملاک قرار دهیم، آنها سرانجام روزی با هم کنار خواهند آمد، با سازش بر سر قربانی کردن این یا آن بخش از ارزش های مدنی و دموکراتیک. آن روز شاید سی سال یا پنجاه سال طول بکشد اما کودکانی که روز یک شنبه در عملیاتی بربرمنشانه به قتل رسیدند، مثل همه کودکان دیگری که در این جنگ بهیمی به عنوان ،جانیان بالفطره، معلوم شدند، آن روز یک بار دیگر کشته خواهند شد.

.....

تار است و در عین حال تمام دنیا برای جلوگیری از دسترسی ایران به آن با یکدیگر متحد شده اند. وقاحت تا حدی است که می خواهند فراموش کنیم مردم ایران یعنی کسانی که تمامی این تاسیسات با پول آنها ساخته شده است، آخرین کسانی بودند که از ماجرا با خبر شدند، حکام جمهوری اسلامی خود را نماینده و خدمتگزار مردم معرفی می کنند. اما در عمل، اقتدر مردم را نامحرم می دانند که همیشه ماجراهایی از این دست باید ابتدا در خارج از ایران برملا شود و کوس رسوایی آن زده شود و آنگاه مردم خود ایران از زبان سرویس های جاسوسی بیگانه و رسانه های جمعی دنیا و سازمانها و نهادهای بین المللی باخبر شوند که در سرزمین آنها و با پول آنها چه فعل و انفعالاتی صورت گرفته است. در این مورد مهم وقتی در خارج از ایران و غیر ایرانیها همه از فعالیتهای مخفی اتمی ایران آگاه شدند تازه آن زمان بود که حاکمیت ایران تصمیم گرفت با اکراه، گوشه ای از این فعالیت ها را آن هم فقط و فقط به دلیل نیاز به «ملی سازی» این مسئله را با مردم ایران در میان گذارد.

در حال حاضر همچون گذشته، مردم ایران در نبود رسانه های آزاد، مستقل و غیر حکومتی در زیر بمباران تبلیغاتی تلویزیون، رادیو، روزنامه ها، منابر و مساجد حکومت قرار دارند، بدون آنکه واقعا بدانند «برای چه» و «برای که» به عنوان قربانی به مخصصه ای بزرگ کشیده می شوند. فعالان سیاسی در فضای اعرایی که فرماندهان سپاه و نیروهای امنیتی به وجود آورده اند و پیشاپیش اعلام کرده اند «زبان هایی را که در صند نقد برنامه ی هسته ای حاکمیت باشند خواهند برید»، از زیر بار مسئولیت اجتماعی و تعهد جمعی خود شانه خالی کرده اند و مردم را در بی خبری و سردرگمی رها کرده اند. دولت ایران با تنظیم بودجه خود بر پایه نفت 38 دلاری و برای دسترسی بیشتر به منابع مالی سریع الوصول، تورم بیش از 34% را به جان خریده است و این در حالی است که این تصمیمات می تواند اقتصاد کشور را به یک بحران شدید و طولانی سوق دهد. دولت با تبدیل ذخایر ارزی خود به ارزهای معدود کشورهای به اصطلاح دوست با تنظیم بودجه کاملاً نظامی به استقبال تحریم و جنگ رفته است. مقامات تصمیم گیرنده مسائل امنیتی و هسته ای در حکومت و وضوح از الگوبرداری از رژیم و تاکتیهای هسته ای کره شمالی سخن می گویند.

کار به جایی کشیده است که فرستادگان آن دشمنی که حاکمیت جمهوری اسلامی ایران 28 سال تمام از آغاز شکل گیری خود تمام مشکلات را به آن نسبت می داد و سالها از تریبون های رسمی شعار مرگ بر آمریکا، سر داده می شد و هر نگراندیش و ناراضی سیاسی داخلی به جیره خورای آن دشمن منتهی می گردید، اکنون در مقابل مقامات جمهوری اسلامی در پشت میز مذاکره نشسته است و دو طرف به یکدیگر لبخندهای دیپلماتیک تحویل می دهند. گویی که تابوهای خودساخته و حریم های ممنوعه به دست کاهنان آن در هم شکسته می شود.

صاحبان قدرت و طرفین مذاکره بر سر منافع، زندگی و آینده ی هفتاد میلیون ایرانی به مذاکراتی غیر علنی و غیر شفاف پرداخته اند. مذاکراتی که به دلیل نبود نمایندگان واقعی مردم و نبود طرف مذاکره ای با صلاحیت و دارای پرونده موجه بین المللی در زمینه ی مسائل انسانی و جهانی از نظر ما کاملاً غیر قانونی است.

«انرژی هسته ای حق مسلم ماست»

این شعاری است که حکومت به شدت برای جا انداختن آن در جامعه می کوشد. حاکمیت با فراموش کرده است و یا خود را به فراموشی زده است، که پیش از آنکه انرژی هسته ای حق مسلم ما باشد، این مردم حقوق مسلم ابتدایی تر و مهم تری هم دارند که همه آنها از آنان سلب شده است. حق آزادی عقیده و بیان، حق دخالت مستقیم و اساسی در تعیین سرنوشت خود، برابری بی چون و چرای حقوقی و انسانی زن و مرد در جامعه و خانواده، حق تامین آموزش، درمان و بهداشت رایگان و عمومی توسط حکومت کنندگان، حق برابری اجتماعی تمام انسان ها از هر نژاد، جنس و با هر عقیده، حق تشکیل تشکل های غیر دولتی و سندیکا های صنفی و بسیاری حقوق دیگر و نیز حق اطلاع داشتن و نظارت کردن به طرح هایی مانند انرژی هسته ای که با پول او اجرا می شوند. اولویت تحقق این حقوق را چه کسی معین می کند؟ مردم یا حاکمیت؟ اساساً آیا حاکمیتی که به خود اجازه می دهد به صورت قهری به تعیین اولویت های حقوق مردم بپردازد به حقوقی که در بالا ذکر شد معتقد و ملزم است؟

سوال دیگر ما اینجاست که خودکفایی در زمینه تولید بنزین، تکنولوژی بهسازی و نوسازی صنایع فرسوده ایران همچون صنعت نفت و صنعت نساجی، متدهای جدید شهرسازی و مقاوم سازی، در کشور زلزله خیز ما، فناوری مربوط به تولید ماشین آلات و متدهای حفاری در کشور کوئستان و صاحب منابع فراوان زیرزمینی و معدنی ایران، فناوری ساخت و تعمیر هواپیما در کشوری که صنعت هواپیمایی آن هر از گاهی فاجعه ای متاثر کننده را در کارنامه خود ثبت می کند و ده ها و صدها مورد دیگر از نیازهای اساسی تکنولوژیکی کشور ضروری ترند یا انرژی هسته ای؟ آیا کشوری که هنوز سوزن و پارچه ی مصرفی خود را از خارج وارد می کند، هیچ نوع فعالیت دیگری که انجام آن بر صنایع هسته ای مقدم باشد ندارد؟ منطق انتخاب کنندگان تکنولوژی هسته ای با این هزینه گزاف و غیر متعارف چه بوده است؟

کشورهای پیشرفته صنعتی با وجود نبود هیچگونه مانع فنی، اقتصادی و سیاسی بر سر راه بسط و گسترش نیروگاه های هسته ای از این امر اجتناب می ورزند و در حالی که شنیداً به دنبال انرژی های نوین و پاک هستند همچنان قسمت عده ای از سوخت نیروگاه های خود را از سوخت های فسفیلی تامین می کنند. مشکلات لاینحل زیست محیطی و اقتصادی که دفع و نگهداری زباله های هسته ای، با دوام چند هزار ساله ی اثرات کشنده اش و خطرات جدی ای که از نشت و پخش این مواد متوجه طبیعت و انسان هاست و نیز مخالفت گسترده مردم، احزاب سبز و فعالان محیط زیست، با گسترش این تکنولوژی زبان آور، سبب گردیده است در کشورهای صاحب این تکنولوژی که بر خلاف آمریکا، کره شمالی و اسرائیل، اهداف جنگی بر آنها غالب نیست، انرژی هسته ای از برنامه های دراز مدت توسعه ی آنها خارج شود. این همه تلاش و این همه هزینه و اصرار بر گسترش نامحدود این صنعت در ایران واقعا چه توجیهی می تواند داشته باشد؟ اگر مسئله واقعا مسائل تحقیقاتی و پزشکی است، که کارشناسان علمی اذعان می کنند یک راکتور تحقیقاتی کوچک با سرمایه گذاری محدود هم کفایت این مسئله را می کند. حاکمیت جمهوری اسلامی باید در این مورد صریح و روشن با مردم ایران و مردم جهان سخن بگوید تا بسیاری از مسائل روشن شود.

مناقشه ی هسته ای موجود، اما از دلایل اساسی، مهم و پنهانی دیگری نیز سرچشمه می گیرد. سرمایه داری جهانی که از دهه ی هشتاد میلادی با کشیدن کمربند سبز قصد مقابله با بلوک شوروی را داشت، با پروبال دادن به «اسلام سیاسی» در منطقه مستعد خاورمیانه قصد تحریف و تغییر مسیر جنبش های مردمی منطقه همچون قیام 1357 ایران را داشت. اما تقویت وسیع و گسترده ی این اسلام سیاسی با فروپاشی بلوک شوروی همزمان شد و ناگهان اسلام سیاسی که ضرورت قبلی آن از میان رفته بود، خود به صورت عاملی مخل نظام سلطه ی جهانی در آمد. از نظر منافع سرمایه داری جهانی اکنون دیگر اسلام سیاسی موضوعیت خود را در منطقه از دست داده است و با گذشت دورانی کوتاه از موفقیت های نظام سرمایه داری، با آغاز رکود اقتصادی عظیم کشورهای متروپل و در سایه ی میلیتاریزه شدن مجدد امپریالیسم جهانی در قالب روی کار آمدن جورج بوش در ایالات متحده ی آمریکا و ضرورت انکشاف بازارهای جدید مصرف، به دست آوردن نیروی کار ارزان قیمت و منابع انرژی وسیع، اکنون دولت آمریکا به نمایندگی از بزرگترین تجمع سرمایه داری مالی قصد تغییر نقشه سیاسی خاورمیانه را دارد. در مورد ایران جدالی سنگین در گرفته است. در یک طرف جمهوری اسلامی با هدف ابقای خود در صحنه داخلی و تحمیل خود به نظام جهانی حضور دارد و در طرف دیگر آمریکا است که با قصد تحمیل یک دولت سرمایه داری متعارف و مطلوب «سرمایه» بر ایران، قرار گرفته است سهم مردم فقط پرداخت هزینه های این جنگ منافع است و ادعاهای متفاوتی که طرفین این کشمکش در خصوص مسئله ی هسته ای ایران دارند تنها ابزاری برای آغاز این کشمکش فیزیکی و نهایی می باشد. دعوا بر سر منافع مادی دو گروه صاحب سرمایه است، یکی برای حفظ منافع خود می جنگد و دیگری برای گسترش منافعش.

این لشکر کشی سرمایه داری اما وجهه ی عوام پسندی هم لازم دارد بنابراین آمریکا که خود صاحب سپاه ترین پرونده ی حقوق بشر در بین دولت های جهان است، متی است با پرچم «دموکراسی» و «حقوق بشر» به چهارگوشه دنیا لشکر می کشد و در هر کشور بعد از مرگ ده ها هزار انسان بی گناه در جنگی که به راه می

اندازد، با استقرار يك دولت دست نشانده و چپاول ثروت‌هاي ملي اين کشور اعلام مي کند براي حفظ و حراست از اين نهال آزادي، حقوق بشر و دموکراسي اي که کاشته است، ارتش خود را تا سالهاي متمادی، از اين کشورها خارج خواهد کرد.

دو ناقص حقوق بشر براي حيات خود و منافع اقتصاديشان و انحراف افکار عمومي از اوضاع داخلي خود، به جنگ يکديگر مي روند. اولي به کار خود رنگ و بوي ملي و الهي مي دهد و دومي پرچم آزادي و حقوق بشر و دفاع از جهان را علم مي کند.

دولتي که با دخالت و حمايت از مرگ و کشتار هزاران هزار انسان آزاديخواه در آمريکاي لاتين، آسيا و آفريقا به دست عوامل دست نشانده اي چون نگودين ديم، باتيستا، ادولا، پينوشه، سوموزا، فرديناند مارکوس، سوهارتو، محمد رضا پهلوي، صدام و دهها مزدور و سرسپرده ريز و درشت امپرياليزم، به کشتار آزادي و ذبح حقوق بشر در زمين پرداخت و حسابدار بزرگترين تل هاي نعلش مردم بي گناه در تاريخ است، آمريکايي که اولين و تنها استفاده کننده ي از سلاح هسته اي بر عليه مردم بي دفاع در جهان است و جنابتي که در هيروشیما و ناگازاكي توسط نيروهاي آمريکايي با بمب اتمي به وقوع پيوست تا اين علامت سوال جدي اي در مقابل ادعاي آزادي خواهی و حمايت از گسترش حقوق بشر توسط آمريکا خواهد بود، آمريکايي که داغ ننگ سلاخي زنان، کودکان و مردم به وحشيانه ترين و گسترده ترين حالت ممکن، توسط ارتشش، در ويتنام هنوز در صورتش تازگي دارد، براي گسترش دموکراسي و ترويج حقوق بشر به يوگوسلاوي، عراق و افغانستان حمله ي نظامي مي کند.

قتل و غارت، تجاوز، کمبود مواد غذايي و دارويي، گرسنگي مردم، جان باختن کودکان و پيامال شدن حقوق اوليه بشري در اين کشور هاي اشغال شده، به بهانه ي، وجود شرايط اضطراري جنگي که خود آمريکايي ها مسبب آن بوده اند معيار سنجش درستي ادعاي آمريکايي هاست.

آدم ربايي و ترور مخالفان سياسي در کشورهاي مختلف جهان، ساخت و گسترش زندان هاي مخفي و شکنجه زندانيان در اين زندانها، دخالت و سرنگوني نظام هاي مستقل مردمی و مخالف برنامه هاي آمريکا همچون دولت هاي قانوني، دموکراتيک و مردمی لومومبا در کونگو، آئنده در شيلي و ... ، حمايت از نسل کشي ارتش اسرئيل در فلسطين، حمايت از رژيم هاي نقض کننده حقوق بشر اما داراي روابط تجاري و سياسي نزديک با آمريکا همچون عربستان سعودي، پاکستان، ترکيه، اردن، اسرئيل و در ايران به اعتراف مادلين آلبرايوت وزير امور خارجه دولت کلينتون، برنامه ريزي و حمايت کامل از کودتاي سپاه 28 مرداد 1332 و ايجاد جو خفگان و سرکوب حاصل از کودتا، تنها گوشه هايي از فعاليت هاي آمريکا در زمينه استقرار حقوق بشر و بسط دموکراسي در جهان بوده است.

ما به، مردم ايران، فعالان سياسي - اجتماعي، فعالان دانشجويي، کارگري و زنان و ... هشدار مي دهيم که اکنون کشور در سراشيب ورود به گرداب جنگ و خشونت قرار گرفته است و احتمالات آينده، بر حسب نوع برخورد و موضع نيروهاي اجتماعي، بيرون از حالات زير نخواهد بود:

1- حمله خارجي: تجربه يوگوسلاوي، عراق و افغانستان نشان داده است، نتيجه حمله نظامي خارجي به يك کشور، در مرحله اول تلفات سنگين جاني و کشتار مردم بي دفاع و در مراحل بعدي نابودي کليه زيرساخت هاي عمراني، اقتصادي و نيز تسلط جو ناامني و خشونت، ترور، آدم ربايي، قتل، غارت، تجاوز و در مرحله اي عميق تر، فروپاشي ريشه اي سازوکارهاي اجتماعي خواهد بود. تا مدت ها به جاي قوانين دموکراتيک، قوانين خشک نظامي و به جاي قوه منطق، قوه قهريه بر جامعه حاکم خواهد بود و اقتصاد و سياست و اجتماع تا منتهاي مديد تحت وابستگي بي چون و چراني حاکميت آمريکا در خواهد آمد.

2- تحريم اقتصادي؛ تجربه ي تاريخي موجود نشان داده است که قربانيان تحريم هاي اقتصادي و سياسي، نه حاکميت ها، که مردم هستند. در فضاي تحريم، عزم به سرکوب کامل و خشکاندن هرگونه اعتراض به منتهي اليه خود خواهد رسيد. به جاي آزادي به مردم گرسنگي، بيماري و رنج هديه داده مي شود. هرچه فشار خارجي بر حاکميت افزايش يابد فشار حاکميت بر مردم نيز افزايش خواهد يافت. تمام پرده هاي حيا دريده خواهد شد و به جاي زبان سرنيزه ها با مردم سخن خواهند گفت و مناسبات انساني از هم خواهد پاشيد.

3- توافق اجباري: براي ما مسلم و روشن است که منافع و آينده اين دو سيستم مادي هيچگونه امکانی را براي توافق کامل باقي نخواهد گذاشت. مسئله بر سر بازار مصرف، منابع زيرزميني، نيروي انساني ارزان قيمت و حيات اقتصادي دو تفکر متضاد است. مذاکراتي غير علني و غير شفاف صورت خواهد گرفت که به دليل آنکه نمايندگان واقعي مردم در آن حضور ندارند و عاقبت آن چيزي جز بر باد رفتن کل هستي مردم ايران به قيمت بقاي بيشتريک تفکر نخواهد بود، از پايه و اساس نامشروع، غير قانوني و غير قابل پذيرش است.

فضاي سياسي جامعه ايران اکنون در سکون و خاموشي قرار دارد. اين فضا ناشي از بي اطلاعي، پنهان کاري، فضاي بسته رسانه اي و از همه مهم تر بي عملي و بي مسؤليتتي به اصطلاح روشنفکران و فعالان و احزاب سياسي است.

روشنفکران ايراني به دليل آنکه اکثرا افکارشان از طبقات پايين جامعه نجوشيده به جاي شناسايي دغدغه ها در جامعه خود، افکار روشنفکران جوامع ديگر را، از بالا به پايين جامعه تزريق مي کنند و قادر به صحبت کردن به زبان مردم نيستند، بنابراین نمي توانند با افکار غير ملموس توده هاي مردم را به حرکت در آورند و تحول مثبتی را در جامعه شکل دهند. اينان به سهم خود، در غفلت، ناآگاهي و بي کثشي جامعه مقصرند.

احزاب و گروه هاي سياسي داخلي هم، در نبود آزادي هاي سياسي و اجتماعي و احزاب مردمی واقعي در ايران، به دليل ارباب حاکميت و با بر اساس منافع مادي حقيري که مبتني بر فرصت طلبي است با استفاده از تريبون ها و امکانات مادي وسيعشان بي عملي را بر خود و بر جامعه تحميل کرده اند. اينان بايد بدانند که نتيجه سکون و سکوت، پذيرش و انتخاب ضمنی يکي از سه وضعيت بالاست.

در پايان لازم مي دانيم نکات زير، را متذکر شويم:

1- اين دعوا، دعواي مردم ايران نيست بلکه جدالي است بر سر تعيين حاکميت در ايران. بنابراین مردم در اين ميان نبايد سرباز جان بر کف و پادوي هيچ کدام از طرفين باشند. مردم بايد زماني به ميدان بيايند که جنگ بر سر منافع و آرمانهايشان باشد.

2- انرژي هسته اي تنها يك بهانه و ابزار براي جنگ منافع است، بنابراین علاوه بر اينکه ما فقط خواهان توقف فعاليت هاي هسته اي در ايران نيستيم، بلکه خواهان غير اتمي شدن جهان و محو کليه سلاح هاي کشتار جمعي در همه ي کشورها از جمله کشورهای آمريکا، روسيه، چين، اسرئيل و ... مي باشيم و از تحقيقات براي دست يابي به انواع سالم انرژي و استفاده از انرژي هاي پاک، با کمترین الودگي زيست محيطي به عنوان جايگزین فناوری هسته اي دفاع مي کنيم.

3- هر گونه حمله يا تحريم اقتصادي در تضاد آشکار با منافع کوتاه و بلند مدت مردم ايران است و مورد مخالفت صريح مردم ما با کساني است که به چنين تعرض هايي اقدام ورزند. در اين ميان ما مشخصا نسبت به دخالت و نقش خودسرانه و خود محورانه ي آمريکا، نفرت و انزجار خود را اعلام مي داريم.

4- بحران هاي پيش روي جامعه ايران فقط در پوشش يك حاکميت مردمی و دموکراتيک ممکن است، حکومتی که در آن حکومت شوندهگان به طور جدي و واقعي توانايي و امنيت تحميل اراده ي جمعي خود را بر حکومت کنندگان داشته باشند. منشا چنين تحولي هرگز نمي تواند خارجي باشد. تحول اصیل اجتماعي چيزي نيست که از خارج و از بالا به جامعه تزريق شود، تحول سالم و اصیل بر مبناي حرکت خود جامعه و بنابراین از درون و از پايين به بالاي جامعه تحقق مي يابد. اگر قرار است در اين ميان الگويي گرفته شود اين الگو نه از دولت ها و روشنفکران خارجي، بلکه بايد از مبارزات خودجوش و آگاهانه مردم ساير کشورها باشد، حرکاتي مانند قيام دانشجويان، جوانان و کارگران فرانسه.

مردم همه کشورها لائق دنيايي بهتر و زيباتر از دنيايي بحراني حاضر هستند. بايد براي اين دنيايي بهتر تلاش کرد و در حرکت بود چرا که مردمی که خود به حال خویش فکري نکنند، ديگران براي آنها تصميم خواهند گرفت.

نويسندگان:

مجيد اشرف نژاد / مرتضي اصلاحي / عابد تونچه / ياشار قاجار / بهروز کريمي زاده / سعيد حبيبي.

.....

چند نکته پیرامون استعفاء علی لاریجانی و دیدار پوتین و خامنه ای

تقی روزبه

استعفاء ناپهنگام و غیرطبیعی درپست های حساس همیشه می تواند بحث انگیز باشد. اگر این استعفاء در زمان نامناسب و شرایط حساسی، هم چون شرایط کنونی، حتماً اگر بشکل خاموشانه هم صورت گیرد - فرد مستعفی بهر دلیلی لام از کام برنگردد، ولو آن که بخواهند آن را با لعاب دروغ و تزویر، هم چون تمایل و تصمیم شخصی بیاریند، بحث انگیزتر می شود. استعفاء لاریجانی دقیقاً بدلیل داشتن خصایص فوق یعنی مهره ای مهم از مهره های قدرت بودن و وقوع آن در بدترین شرایط زمانی ممکنه و سکوت سنگین رژیم در مورد علل واقعی آن، ماهیت سوژه ای است بحث انگیز و حالاً حالاها کابوده خواهد شد تا دریافت های روشن وقایع کننده ای از آن چه که نبرد قدرت و وشکاف حول سیاست های هسته ای در ساختار هم قدرت حکومت اسلامی نامیده می شود، بدست آید* 1. در جوامع استبدادی که سانسور و خود سانسوری فراگیر یکی از رموز اصلی حفظ قدرت انگاشته می شود و در آن زبان نه وسیله بیان حقایق بلکه برای پوشاندن آن است، بررسی و یازبینی دقیق این گونه گزاره ها و مواد پرتاب شده از درون نظام به روی صحنه علنی برای پی بردن به چند و چون تحولاتی که در لایه های پنهانی و اصلی حلقه قدرت می گذرد، همواره دارای اهمیت بوده و بعنوان یکی از منابع گمانه زنی ها و ارزیابی ها از سوی جریانات گوناگون و ذینفع مورد بهره برداری قرار می گیرد. بی شک این کنجکاوای در نزد قدرت های بزرگ که چالش با جمهوری اسلامی را چالش قرن و آبنسن برفروختن جنگ سوم جهانی عنوان می کنند بیش از دیگران مشهود است. برای آن ها یافتن پاسخ به سوالاتی هم چون ماهیت و شدت واقعی اختلافات و چگونگی موازنه قوا در میان باندها و جناح های حکومتی جهت تدقیق سیاستها و اقدامات عملی ایشان در برابر جمهوری اسلامی از اهمیت زیادی برخوردار است. بدیهی است که صرف نظر از گمانه زنی ها، پی بردن به دلایل مشخص و قطعی استعفاء لاریجانی نیازمند اطلاعات مشخص و قابل استنادی است که در شرایط کنونی البته وجود ندارند و جز حلقه فشرده ای از اصحاب قدرت از آن بی اطلاعند. با این وجود این فقط یک جنبه از مسائل پیرامون برکناری، یابیه کلامی محترمانه تر استعفاء می باشد. در واقع رویداد فوق دارای جنبه های دیگری است که اهمیت پرداختن به آن ها و مقابله با آن ها کمتر از جنبه فوق نیست. این نوشته هم از همین منظر به بررسی این استعفاء و نتایج مترتب بر آن پرداخته است:

1- بی خیر نگه داشتن مطلق مردم از مهم ترین مسائلی که سر نوشت آن ها را رقم می زند.

چرا و تاکی باید مردم ایران در مورد سیاست های هسته ای و کم و کیف منازعاتی که حول پیشبرد آن در درون رژیم جریان دارد و با سر نوشت ایشان گره خورده است تا این درجه بیگانه و نامحرم محسوب شوند؟ مسئول پیش برد یکی از بزرگترین پرونده های بحرانی قرن که از یکسو بهانه شروع جنگ سرد و تعبیه سیستم موشکی آمریکا در اروپا را پوشش می دهد، و فرائز آن تهدید به جنگ سوم را تغذیه می کند و شورای امنیت و کشورهای دارنده حق و تو را بخود مشغول کرده، 27 کشور اتحادیه اروپا را به مثابه مذاکره کننده در برابر خود دارد، مهم ترین دلمشغولی سال های اخیر آژانس هسته ای را تشکیل می دهد، پای فعال روسیه را نیز به دلیل خصلت بین المللی خود به صحنه اصلی کشاکش هسته ای کشانده و کشورهای منطقه نیز از اثرات و یگرانه این بحران درمان نمانده اند، استعفاء می دهد و خیران نیز با ریشتر 8 در سطح جهان بازتاب پیدای کند، اما کوچک ترین کلامی از دلایل واقعی آن توسط رژیم درباره این مهم ترین مساله مربوط به امنیت مردم ایران و جهان ابراز نمی شود. بی شک باید قبل از هر چیز علت آن را در انحطاط کامل و خود مختاری مطلق رژیم جستجو کرد که در آن سنت ریشه دار استبداد آسیایی، با ماهیت سرمایه دارانه و تاریک اندیشی مذهبی - که مردمان در حد رعایای صغیر ولی فقیه دارای ارزش اند - در آن یک جا گرد آمده اند. ترکیب سه عنصری که معجونی بنام جمهوری اسلامی را بوجود

آورده اند. در هر حال ذهن کجی رژیم به سر نوشت مردم و پایمال کردن حق بدیهی و اولیه آنها در اطلاع یافتن از واقعیت ها و تصمیمات مهم و سر نوشت سازی که در پشت پرده جریان دارد، یک بار دیگر خود رابه عریان ترین وجهی در طی روزهای اخیر به نمایش گذاشت. از جمله:

- طبق اطلاعیه بیت رهبری و اظهارات شخص لاریجانی معلوم شده است که پوتین ضمن دادن هشدار، حامل پیشنهادی پیرامون بحران هسته ای بوده است. اطلاعیه دفتر خامنه ای با اشاره صریح به آن اعلام می کند که حول این پیشنهاد تأمل خواهیم کرد. قاعدتاً دولت های غربی از خطوط اصلی پیشنهاد پوتین* 2- که نمایندگانشان قبل از دیدار پوتین از ایران ملاقات های فشرده ای با وی داشتند - مطلع هستند. حال باید پرسید چرا مردم ایران نباید بدانند که محتوای این هشدار و پیشنهاد که تا این حد مورد بحث و گمان زنی ها است، چیست؟ و در پاسخ به آن قرار است چه تصمیمی گرفته شود؟ در هر حال مساله بی خیر نگه داشتن مردم در مساله بحران هسته ای یکی از وجوه مهم نقض آشکار حقوق دموکراتیک مردم است. بعنوان مثال بهنگام تغییر پست فرماندهی سپاه، صفوی فرمانده سابق سپاه و مشاور کنونی خامنه ای، در گفتگوی خود ضمن اظهار نگرانی از حمله نظامی آمریکا و دادن هشدار به رژیم، در همان حال تأکید داشت که برای اجتناب از تنش نباید این گونه اخبار ارزیابی ها به بدنه جامعه منتقل شود. و این یعنی این که رژیم آشکارا و آگاهانه دارد مردم را بسوی باتلاق هوکنک تحریم و جنگ می کشد، بدون آن که به آنها بگوید به کجای می رود. در مورد ماجرای دیدار پوتین و استعفاء لاریجانی شاهدیم که اخیراً شورای عالی امنیت ملی طی اطلاعیه ای به همه مطبوعات و دولتمردان رژیم اخطار کرده که وارد این صحبت ها درملا عام نشوند. بی شک برکناری مسئول پیشبرد پرونده هسته ای که نمایندگی ولی فقیه و شورای عالی امنیت ملی را یک جا بردوش می کشید، آنهم در حساسترین لحظات و در گرماگرم تشدید بحران و در آستانه تشکیل یک نشست مهم و از قبل سازمان داده شده با اروپا و نزدیک بودن زمان گزارش آژانس و خطر صدور قطعنامه چهارم در شورای امنیت، و دندان فروچه های آمریکا و... قبل از هر چیز به معنای به نمایش گذاشتن ضعف رژیم و تقویت عدم اعتماد و کاستن از قدرت چانه زنی محسوب می شود. تاجاتی که عناصر بسیار محافظه کاری هم چون ولایتی هم به زبان آمده و آن را نادرست و مغایر منافع ملی ارزیابی می کند و ابطی که بازتاب دهنده محافل روحانی نزدیک به خاتمی است آنرا اقدامی خطرناک می نامد. بی شک باید جنگ قدرت و دامنه اختلافات بدرجه ای شدت یافته باشد که یک دولت ناگزیر شود بدست خود چنین توانی را در چنین لحظاتی خطیر بر خود تحمیل کند. با این همه شاهدیم که سخن گوی دولت در یک دروغ و قیحانه تلاش می کند که دلیل آن را مسائل شخصی عنوان کند که با واکنش خود لاریجانی مواجه می شود و سپس در اقدامی دیگر شخص احمدی نژاد تلاش می کند با رفع و رجوع کردن توضیح قبلی دولت، آن را با استعفاء های متعدد قبلی توجیه کند، که خود عذری بدتر از گناه است. همه جور دروغ و آسمان و ریسمان بهم بافته می شود، تا یک کلمه ناقابل در مورد خود موضوع واقعی اختلاف گفته نشود. آیا بهتر از این می توان عمق انحطاط یک رژیم و میزان نامحرم بودن مردم را در مورد پرونده ای تابدین حد حساس و دخیل در سر نوشتش، به نمایش گذاشت؟

2- دومین پیامد این کناره گیری را - علیرغم همه تلاش های مذبحانه رژیم برای پنهان نگه داشتن آن - باید هم برملاء کننده دروغ رژیم در مورد ادعای هم زبانی و یکدستی همه دست اندرکاران نظام در مورد سیاست هسته ای دانست، و هم برملاء کننده شدت اختلافات و میزان شکنندگی این همزبانی، که تا حد استعفاء در حساسترین شرایط زمانی پیش رفته است. باین ترتیب معلوم می شود که بکارگیری ترغذنهائی چون نشان دادن همزبانی به بهانه تأمین اقتدار نظام در برابر دشمنان، دیگر کارکرد خود را از دست داده است. در حقیقت یک بار دیگر به وضوح روشن گردید که رژیم آن گونه که وانمود می کند، نه یک صخره یک پارچه بلکه هم چون بشقابی چینی و بهم آمده از چهل تکه بست شده به یکدیگر است. که می تواند در گذر طوفان حوادث، بپندش از هم بگسلد. اظهار نگرانی و زبان به انتقاد گشودن عناصر راد و گوش بفرمانی هم چون توکل و ولایتی، محمد

هائشی و یا مفسر اردوی محافظه کاران-امیرمحبی- ... درکنار استعفاء حاکی از انباشت ناراضیاتی در درون طبقه حاکمه کنونی نسبت به سیاست های هسته ای است. بویژه اگر در نظر بگیریم که لاریجانی فردی از جرگه اصول گرایان و خودی ها محسوب شده و می شود و نمایندگی خامنه ای و دبیری شورای امنیت ملی را یک جا برعهده داشته و در انتخابات ریاست جمهوری هم یکی از کاندیداهای مورد حمایت بیت رهبری بوده، و در زمان منصوب شدن به مسئولیت تیم هسته ای نیز سخت منتقد سیاست های هسته ای اصلاح طلبان بوده و با گفتار معروف در غلطان دادیم و آب نبات گرفتیم مسئولیت تیم هسته ای را برعهده گرفت، آن گاه معلومی شود که دامنه منازعات تا کجا و تا کدام حلقه قدرت پیشرفت کرده است. و همین مسأله ما را به سوئمن نکته پیرامون وضعیت رژیم جمهوری اسلامی در شرایط کنونی سوق می دهد:

3- تلاش رژیم برای یکدستی و تأمین اقتدار جهت مقابله با بحران های داخلی و بین المللی، از طریق حذف و شقه شقه کردن خود و یاریک تر کردن نوک هرم قدرت می گذرد. امری که البته از دید قدرت های بزرگ پنهان نمانده و به نوبه خود موجب افزایش فشارها و تهدیدهای آنها می شود. همانطور که در طی همین چند روز اخیر می توان آن را به وضوح در برخورد تحقیرآمیز اروپا با نماینده جدید*3 رژیم و در تصمیمات دولت آمریکا در برقراری دور جدید فشارها و از جمله قراردادن سریع سپاه دریاست هسته ای و در تهدیدات بوش و رایس در مورد خطر جنگ جهانی و عنوان کردن جمهوری اسلامی به عنوان بزرگترین تهدید برای امنیت آمریکا مشاهده کرد. دولت آمریکا هم چنین مانورهای را جهت چانه زنی با دولت روسیه حول تأخیر و یا مشارکت در استقرار سپر موشکی در اروپای شرقی با هدف معامله حول تشدید فشار به ایران مطرح ساخته است. همانطور که از سوی دیگر شاهد سخنان تند و تحریک آمیز جدید احمدی نژاد هستیم که تلاشی است برای پوشاندن ضعف قدرت چانه زنی دولت در پی تعویض مسئول تیم هسته ای.

پرسیدنی است که برآستی تاکی و باتکیه بر کدام عقل سلیم می توان نوک هرم قدرت را هردم تراشید و یاریکتر و یاریکتر کرد و انتظار داشت آن را پایدارانه بر روی نوک باریکش نگهداشت؟ پس در این صورت تکلیف اصل بدیهی حفظ تعادل نسبی و کمابیش پایدار توسط دولت های حاکم چه می شود؟ و آیا این رفتاری نیست که هم اکنون جمهوری اسلامی با خود و با طبقه سیاسی حاکم به عمل می آورد؟ بی شک چنین است و آن چه که با جرئت و امکان طی کردن این مسیر جنون آمیز را می دهد، قیل از هر چیزی تکیه بر دواهرم سرکوب و درآمدهای هنگفت نفتی است. امری که البته نمی تواند جایگزین عناصر اصلی و حیاتی مؤلفه های مربوط به بقاء یک رژیم بشود. و همین واقعیت ما را به این نتیجه می رساند که مدعی شویم، دامنه بحران های درونی رژیم در کنار دامنه شکاف آن با مردم و نیز تنش های بین المللی آنچنان است که رژیم را به وضعیتی رانده که با دست شستن از اندیشیدن به هرگونه مؤلفه های پایدار بقاء به موفقه های لحظه ای و روزمره بقاء بیاندیشد. یکی از مظاهر آن تأمین یک دستی در برابر دشمنان خود از طریق خود زنی و حذف نیروهای درونی خود است. توسل به این شیوه برای تأمین فرجه بقاء، در کنار گسترش درجه ناپایداری و شکنندگی رژیم البته در عین حال دارای عوارض و بی آمدهای مهمی است که، تشدید سرکوب و میلیتاریزه شدن اوضاع و تشدید مداخله قدرت های بزرگ از جمله آنهاست، که لازم است همه آنها در استراتژی سرنوشتی از سوی اپوزیسیون در نظر گرفته شوند.

1*- از آنچه که جسته و گریخته در این زمینه انتشار یافته می توان دلیل عمده را بقرار زیر دانست:

از دیرباز تفاوت هائی بین رویکرد و احمدی نژاد در برخورد با بحران هسته ای گاه بیگاه دیده می شد. این تفاوت ها در گذشته حول سخنان تحریک آمیز و مساله ساز احمدی نژاد در مورد هلوکاست، ماجرای دستگیری ملوانان انگلیسی، و خبرهای خوش هسته ای و.. خود را نشان میداد و لاریجانی سعی می کرد که در مذاکرات و گفتگوهای خود از دامنه تأثیرات منفی آنها بکاهد. در موارد دیگری شاهد تکذیب و یا اتخاذ موضع غلنی مغایر با مواضع اعلام شده لاریجانی پس از مذاکرات وی با اروپا و آژانس بودیم. نظیر همین پیشنهاد پوتین که ابتدا توسط لاریجانی اعلام شد و سپس توسط احمدی نژاد تکذیب گردید و یا طرح مواضع مغایر با آنچه لاریجانی در گفتگوها طولانی و احیانا برخی توافقات خود با سوئان مطرح می کرد. بعنوان نمونه در یک مورد در حالی که لاریجانی به نحوی مساله تعلق در حین مذاکرات را، نه بعنوان پیش شرط، بلکه به عنوان موضوع قابل بحث در حین مذاکرات اعلام کرد، بلافاصله احمدی

نژاد اعلام کرد که حتا یک دقیقه هم غنی سازی را متوقف نخواهیم کرد. قرائنی در دست است که در شرایطی که توافق های اولیه و یا باصطلاح رشته های بافته شده لاریجانی باین صورت پنبه می شد، حول رفع این دوگانگی ها بارها در پشت درهای بسته در میان سردمداران رژیم برای حل این معضل گفتگو به عمل آمد و حتا احمدی نژاد (لابد طبق توصیه ای که بوی شده بود) برای مدتی تلاش کرد که تاحدی در جماع غلنی از سخنان تحریک آمیز و باطرح مخالفت های غلنی بالاریجانی برای حفظ موقعیت او در میان مذاکره کنندگان پرهیز کند. اما از آنجا که مساله بر سردنوع رویکرد، بویژه در مورد آینده برمی گشت، دولت احمدی نژاد تلاش و آفری داشت که تیم هسته ای را یکدست کند. و این در ادامه سیاستی است که در همه سطوح صورت گرفته و یا در حال صورت گرفتن است، به مثابه بخشی از سیاست آمادگی برای مقابله با شرایط و وضعیت فوق العاده جنگی یا شبه جنگی. سیاست لاریجانی باصطلاح بر دبر بود که متضمن دادن و گرفتن امتیازات و یا تأکید بر مذاکره بود. او تلاش داشت که اروپا را از آمریکا دور کند و پرونده هسته ای را مجدداً به کانال آژانس برگرداند. و بر این اساس بر آن بود که می توان روی تأیم اوت-پیشنهاد الیرادعی- که توقف غنی سازی را در اشل کنونی در برابر تعلق قطعنامه شورای امنیت را مطرح می کرد، بحث و گفتگو کرد. در حالی که احمدی نژاد با هر نوع و هر سطحی از تعلق مخالف بوده و اساساً پرونده هسته ای را خاتمه یافته تلقی می کرد. یعنی همان حرکت با قطار بدون ترمز. در حال باتوجه به چالش های سنگینی که در عرصه های بحران هسته ای در پیش است، یا باید تماماً تن به سیاست های دولت می داد و یا ناچار بود که بسود یک دست کردن تیم مذاکرات کناره گیری کند و رانندگی قطاری ترمز را براننده مناسب دیگری می داد. و البته در این میان اگر رهبری که اونمابندگی اش را نیز بعهده داشت، از او حمایت می کرد بی شک ناچار نمی شد که چنین آسان و در سکوت صحنه را بسود احمدی نژاد ترک کند. و نیز اگر احمدی نژاد حمایت رهبری را در پشت خود نداشت، نمی توانست چنین جسورانه و بیک دنده در مورد مساله ای این چنین حساس و پریچ و خم به هوس سوار شدن به قطاری ترمز و یکدست کردن تیم هسته ای بسود خود بیافتد.

2- در مورد پیشنهاد پوتین حدس و گمان های متعددی بصورت گسترده مطرح می شود. که از آن میان فرضیه زیر بیش از همه نزدیک به واقعیت می رسد:

سیاست تعلق در برابر تعلق تا مذاکرات به نتیجه روشن برسد (همان سیاست تأیم اوت الیرادعی). ضمن آنکه برای رفع نگرانی جمهوری اسلامی و البته در انطباق با منافع استراتژیک روسیه اعلام می شود که روسیه حاضر است به جمهوری اسلامی تضمین امنیتی داده و نیازهای دفاعی اش را بطور کامل برآورده سازد.

بی تردید این سیاست برخلاف آنچه که برخا در مطبوعات شایع می شود، مورد پذیرش دولت آمریکا نیست و آمریکا هرگز حاضر نیست که کشوری مهم و استراتژیک چون ایران را رسماً تحت کنترل و تحت الحمایه دولت روسیه به بیند. در واقع تهدید به جنگ سوم در مورد ایران تا اندازه زیادی دولت روسیه را نیز مخاطب خود داشت که میداد از خط قرمزهای مورد نظر ژاندارم جهان عبور کند. این سیاست (که گوشه ای از آن در بیانیه و توافقات دریای خزر هم مشهود است) هم چنین مخالفت های وسیعی را در خود جمهوری اسلامی برانگیخته است که آن را در حکم ترکمن چای جدیدی و خطری در حد آن عنوان کرده اند.

در مورد هشدار پوتین اوبه شخص خامنه ای اعلام داشته است که دول غربی و جامعه جهانی مخالف دست یابی دولت جمهوری اسلامی به سلاح هسته ای و ادامه غنی سازی بوده و در صورت تداوم آن خطر تحریم های گسترده ترو تهدیدات نظامی منتفی نیست.

3*- برآستی نوع استعفاء و بعد شرکت لاریجانی در نشست مذاکره با اروپا که در ایتالیا برگزار شد، منظره مضحکی را در انتظار جهانیان بوجود آورد: واکنش منفی اروپا به استقبال از رئیس جدید و تعویض لاریجانی آن چنان بود که رژیم مجبور شد مسول مستعفی را همراه او روانه مذاکره کرده و فراتر از آن ریاست جلسه را نیز باو محول کند با بلکه آب ها از آسیاب بیفتند. گزارش ها حاکی است که مسول جدید سخنی در این دیدارها بر زبان نرانده است. در حال ارزیابی همه طرف ها از یکدست شدن تیم هسته ای منفی بوده و بر همین مبنا بلافاصله بر اقدامات سختگیرانه خود افزودند. 2007-10-26-04.08.86

.....

* دیدگاه *

بقیه مقاله از شماره پیشین : **دمکراسی و مبارزه طبقاتی**، کتاب دوم : مبارزه طبقاتی در انگلستان، فصل سوم

لیبرالیسم!



بینا داراب زند

4. جان لاک، بنیانگذار لیبرالیسم

بانی لیبرالیسم، جان لاک است که در دوران انتقالی سلطنت از خاندان استوارت به ویلیام و ماری به عنوان ایندولوگ مشروطه سلطنتی وارد میدان گشت. او در رساله "حکومت مدنی" اصولی را مطرح نمود که پایه تمامی نظریات لیبرالیستی اخلاف او شد. روش او نیز چون "هابز" بر محور "فرد مجرد" می چرخید، گویی اینکه تعریف و مشخصات نسبت داده شده به آن کاملاً با نظرات "هابز" تفاوت داشت.

او می گوید : از آنجا که همه افراد آدمی طبیعتاً آزاد هستند و برابر هستند، هیچ کس را نمیتوان از حقوق طبیعی اش محروم ساخت و بدون رضایت خودش به زیر قدرت سیاسی مشخص دیگر آورد. تنها راهی که ممکن است شخص به موجب آن خود را از آزادی طبیعی محروم سازد و زیر یوغ اجتماع مدنی آید این است که با افراد دیگر برای تشکیل یک جامعه توافق کند، تا بوسیله آن، آسودگی و تندرستی و زندگی صلح آمیزی برایشان میسر گردد و با امنیت خاطر بیشتری از دارایی خود بهره ور شوند و در برابر کسانی که عضو آن جامعه نیستند، ایمنی بیشتری داشته باشند و افراد آدمی، شمارشان هر چه باشد، می توانند اجتماع سیاسی را بوجود آورند. زیرا مجموع آنها خدشه ای به آزادی دیگر افراد وارد نمی آورد و آنان می توانند همچنان از آزادی خود در وضع طبیعی برخوردار باشند. همین که شماری از آدمیان بنا به رضایت خود جامعه یا حکومتی بنیاد کنند، اجتماع بوجود می آید و واحد زیادی تشکیل می گردد که در آن اکثریت افراد حق اداره کلی جامعه را بدست می آورند. (5) همانجا ص 223، کشور به نظر عبارت از جامعه ای متشکل از مردمان است که فقط برای تحصیل، نگهداری و ارتقا منافع مدنی آنان بر پا گردیده است. منافع مدنی را من حیث، آزادی، سلامتی، دارایی و راحتی بدن و هم چنین تملک اشیای خارجی مانند پول، سرزمین، خانه و وسایل زندگی و مانند اینها می دانم. (6) نظریه آزادی در فلسفه سیاسی هابز و لاک - سید علی محمودی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ اول، پاییز 1377، ص 84.

در نقل و قولهای بالا می توان عصاره نظرات فلسفه سیاسی "لاک" را یافت و با ابعاد گسترده فکری او آشنا شد. در ادامه بحث کمی دقیقتر به اصول آن می پردازیم. اما، قبل از آن، از خود سوال می کنیم که نظریه "لاک" در مورد مشخصات "فرد مجرد" مورد بحث چیست؟ آیا فردی افسانه ای و اسطوره ایست، یا اینکه بیان کننده فردی واقعی می باشد؟ در نظر اول متوجه می شویم که این فرد یک سرف یا برده نمی تواند باشد، چرا که "آزاد" است. ثانیاً دارای املاک و دارایی و پول است، پس مسلماً توده عوام انگلیسی هم نیست. که از زمینهای اشتراکی بیرون رانده شده و دارای هیچ چیز نباشد و با برای گذران زندگی خود دست به گدایی و راه زنی بزند. بنابراین آنچه باقی می ماند و با مشخصاتی که "لاک" از این افراد می دهد، سازگاری دارد، ایشان یا جزئی از طبقه اشراف جدید آن دوران بوده که قهراً دهقانان را از زمینهای اشتراکی بیرون رانده و با محصور ساختن زمینها، آن را به مالکیت خصوصی خود در آورده بودند و یا از طبقه بورژواها که با تجاوز به آزادی سیاه پوستان آفریقایی و فروش ایشان در بازارهای برده فروشی آمریکا و اسپانیا و حمله به سرزمین های سرخ پوستان آمریکایی و قبایل هندی و چپاول ثروت های ایشان به نان و آبی رسیده و با انباشت سرمایه در شکل پول، کالا و املاک دارای "تملک خصوصی" بر آنان شده بودند.

پس می بینیم که این "فرد" کاملاً واقعی است و در دوران ظهور لیبرالیسم وجود داشته است. اما، بر خلاف ادعای لیبرالیسم و توهم ایجاد شده از طرف هواداران این مکتب، این مشخصات به تمامی افراد جامعه اطلاق نگشته، بلکه تنها بیان کننده خصوصیات دو طبقه حاکمه قرون هفده و هیجدهم انگلستان می باشد. تنها در چنین حالتی است که "فرد" مورد نظر "جان لاک" و لیبرالیسم، واقعیت عینی یافته و جان می گیرد. اما، تعمیم این مشخصات به کلیه افراد جامعه انگلستان و یا کلیه افراد بشری در طول تاریخ توهمی بیش نیست.

5. مالکیت خصوصی

توهم دیگری که "جان لاک" و دیگر اصحاب لیبرالیسم بوجود آوردند، و به آن دامن زند و باز هم بنا به ویژگی عمومی مکتب خود، "طبقات زدایی" را جایگزین روند واقعی تاریخ نمودند، پدیده "مالکیت خصوصی" است. در فصل "بورژوازی"، در قسمت "انحلال فئودالیسم" به این پدیده پرداختیم و چگونگی تکوین آن را از دل مالکیت اشتراکی زمین و چگونگی انباشت اولیه سرمایه را توسط بورژوازی به تفصیل توضیح دادیم. اما، دیدگاه لیبرالیستی به پدیدار شدن مالکیت خصوصی به مثابه یک روند تکامل تاریخی نمی نگرد، بلکه با مغلطه معنای آن و مترادف کردنش با "نتیجه کار"، آن را به مقوله ای منطقی و طبیعی و غیر قابل تفکیک از تاریخ بشری تبدیل می کند. "لاک" این مقوله را اینگونه توجیه می کند: "گو اینکه زمین و همه موجودات فروتر آن مشترکاً به آدمیان تعلق دارد، ولی هر کس نسبت به شخص خود دارای حق دارایی است و بر شخص او، هیچ کس را جز خود او، حقی نیست. پس می توان گفت که ثمره کار دست و تن او، از آن خود اوست. هر آنچه وی از حالت طبیعی جدا می سازد و با کار خود می آمیزد، هر آنچه متعلق به خود اوست به آن ملحق می سازد، در زمره اموال او در می آید.

زیرا آن چیز به وسیله او از وضع مشترک طبیعی خارج شده و با کار وی چیزی بدان پیوسته است، و لزوماً حق مشترک آدمیان دیگر از آن سلب می شود. زیرا کار هر شخص، ملک مسلم و بی چون و چرای شخص است، و همین که کار او به چیزی الحاق شد، کسی را جز خودش نسبت به آن چیز، حقی نیست و این را لااقل در مورد نعمتی که بطور فراوان یافت می شود و به حد کافی برای استفاده دیگران باقی می ماند، می توان اصلی مسلم دانست: یعنی تا حدی که انسان بتواند با کار خود حق دارایی برای خود بوجود آورده و قبل از تلف شدن هر نعمتی، بتواند با استفاده از آن به حیات خود بهره برساند. هرچه بیشتر از این باشد، سهم او نیست و متعلق به دیگران به دیگران است به عقیده من مالکیت زمین هم مانند مالکیت همان نعمت هایی است که ذکر شد.

انسان هر مساحتی از زمین را که شخم بزند و بذر بکارد و احیاء کند و به زیر کشت ببرد و بتواند از محصولات ش استفاده کند، در مالکیت ش قرار می گیرد زیرا با کار خود آن حصر از زمین را از مالکیت مشترک همه جدا می سازد ... (7) - خداوندان اندیشه سیاسی ص 233 و 235
آیا روند پیدایش "مالکیت خصوصی" زمین به صورتی بود که "جان لاک" توضیح می دهد؟ آیا واقعاً زمین های زراعتی انگلستان به مالکیت کسانی در آمد که بر روی آن کار می کردند؟

یادآوری می کنیم که بر طبق سنن فئودالی نورمن، کلیه زمینهای تصرفی به شخص پادشاه تعلق داشت. او نیز زمینها را به تیول به بارون های خود واگذار می نمود و تا زمانیکه این بارون ها در خدمت پادشاه بودند و هزینه ها و نیروهای جنگی مورد نیاز پادشاه را تأمین می ساختند، حق استفاده از درآمدهای زمینی که در تیول خویش داشتند را دارا بودند. اما هر گاه از تعهدات خود شانه خالی می کردند و یا دم از استقلال می زدند، پادشاه این زمین ها را به دیگری واگذار می نمود. پس می بینیم که مالکیت زمین به بارون ها تعلق نمی گرفت، بلکه به ایشان حق بهره برداری از زمین داده می شد. حقی که ایشان با خرده مالکین و زارعین، مشترکاً دارا بودند. بع این ترتیب که بارون ها نیز به نوبه خود زمین های مرغوب را برای خود نگاه داشته و مابقی را بین شوالیه های خود تقسیم می کردند. و در مقابل تقویض این حق، از نیروی جنگی شوالیه ها و رعایای ایشان، هنگام جنگ بهره می بردند و در عین حال سهم مالکانه ای را در زمان برداشت محصول دریافت می داشتند. شوالیه ها نیز به همین ترتیب، زمین ها را بین زارعین تقسیم نموده و سهم مالکانه دریافت می داشتند و در هنگام جنگ زارعین را مسلح کرده و همراه خود، در کنار بارون و پادشاه به جنگ می بردند. زارعین نیز در عوض کار بر روی زمین اولاً مالک محصول خود بودند و ثانیاً، حق استفاده اشتراکی از محصولات جنگلی و مرتع را می یافتند و می توانستند از آن طریق چوب و هیزم مورد نیاز خود و غذای دام و طیور خود را تأمین سازند. حقوقی که پس از محصور شدن زمین ها بدست مالکین از دست دادند.

تبدیل مالکیت اشتراکی به "مالکیت خصوصی" در وحله اول محصول مبارزه طبقاتی بارون ها و شوالیه ها، یعنی مالکین و خرده مالکین علیه سلطنت، از یک طرف و علیه حق استفاده اشتراکی زارعین از طرف دیگر

بود. در فصول گذشته دیدیم که با تضعیف قدرت مرکزی در دوران حکومت "خاندان آنزو"، اشراف به سرکشی پرداختند و در مقابل حکومت مرکزی صف آرایی کرده و برای مبارزه با حکومت مرکزی و تهاجم یکدیگر در زمین هایی که حق مسلم خود می پنداشتند، برج و بارو ساختند. اصولاً در تاریخ انگلستان شاهد بودیم که هر گاه حکومت مرکزی اقتدار خود را از دست می داد، اشراف فتودال اعلام استقلال نموده و مدعی مالکیت زمین هایی می گشتند که از طرف پادشاه به تیول در اختیارشان گذاشته شده بود. این مبارزه برای احراز استقلال مالکیت، قرن ها ادامه داشت تا اینکه در شرایط ویژه ای با محصور شدن زمین ها مبارزه به نفع مالکان و خرده مالکان به پایان رسید.

استقلال مالکان و خرده مالکان از سلسله مراتب فتودالی کافی نبود، بلکه همانطور که گفتیم شرایط ویژه ای لازم بود تا انتقال از مالکیت اشتراکی فتودالی به "مالکیت خصوصی" سرمایه داری بصورت کامل طی شود. این شرایط ویژه در آن دوران با بالا رفتن قیمت پشم بوجود آمد. در آن زمان اشراف از کشاورزی و زراعت روی گردانده و به دامداری و دامپروری پرداختند. به همین منظور و برای گسترش مساحت مراتع خود، برای تغذیه دام بیشتر، زمین های کشاورزی را با زور شمشیر و نیزه از چنگ زارعین خود در آورده و ایشان را بدون پناه، آواره دشت و بیابان ساختند. زارعین نیز به مقاومت و مقابله پرداختند، چرا که بنابه حق فتودالی، ایشان می بایست از محصولات زمین، جنگل و مراتع سهمی داشته باشند تا بتوانند روزگار بگذرانند. دیدیم که چگونه شورشهای دهقانی توسط نیروهای مسلح اشراف به خاک و خون کشیده شد و در نهایت بوسیله کرامول نماینده بورژوازی، جنبش مساوات طلبانه "دیگرز" سرکوب گشت.

بهر حال "مالکیت خصوصی" بر خلاف ادعای لیبرالیسم نه با یک استدلال منطقی که با جنگی طبقاتی جایگزین مالکیت اشتراکی گشت. این که "زمین به کسی تعلق دارد که در روی آن کار کند"، حکمی منطقی است. اما در تاریخ انگلستان هرگز واقعیت نیافت. در بهترین حالت می توان گفت که بانی لیبرالیسم دچار توهم بوده، اما واقعیت آن است که او توهمی را اشناعه داد که گویا هر که دارای اموال و دارایی و پول و زمین است محصول کار خود را تصاحب کرده و هیچ کس حق ندارد که ایشان را از آن محروم سازد. و به همین علت حکومت و قانون باید از مالکیت ایشان حمایت کند و نگذارد کسی به دارایی و اموال ایشان حتی "چپ نگاه کند". اگر فردی جرأت چنین کاری را به خود داد: "... به نظر من قدرت سیاسی، حق وضع قوانین است با مجازات مرگ و مجازات های سبک تر برای ایجاد نظم و پاسداری از مالکیت، و به کار گرفتن جامعه در اجرای آن قوانین ... و این همه جز خیر عموم نیست." (8) همانجا ص 219

حال که فهمیدیم "فرد مجرد" در لیبرالیسم دارای چه مشخصاتی است و اموال خود را چگونه بدست آورده است. و یا اینکه ایندولوژی لیبرالیسم چگونه سعی دارد با ایجاد توهم، این مشخصات را به تمامی "افراد بشری، در طول تاریخ نسبت دهد و "مالکیت خصوصی اش" را موجه سازد، ببینیم چه نوع جامعه ای را برای او ترسیم کرده تا بتواند از دارایی خود حداکثر استفاده را ببرد. البته باید دقت کنیم که متفکران لیبرال هر جا که از کلماتی چون "خیر عموم" و یا "منافع مدنی" استفاده می کنند، مسلماً منظور شان خیر و منفعت عوام فاقد اموال و املاک و دارایی نیست، بلکه منظور خیر و منفعت همان "فرد" و طبقه بورژوازی و اشراف جدید تازه بورژوا شده یا به عبارت بهتر طبقه حاکمه آن دوران است. پس هنگامی که "جان لاک" می گوید: "آدمیان، چنانچه اثبات شده است با حق آزادی و بهره وری بلامنازع از همه حقوق و امتیازات قانون طبیعی زاده شده اند. هر فرد با همه افراد بشر در دنیا برابر است و طبیعت به وی حق آن داده است که نه تنها از دارایی خود.... در برابر صدمات و تجاوزها حراست کند، بلکه در برابر دیگران به هنگام قانون شکنی و تعدی به حقوق وی قضاوت کند و آنها را به کیفر برساند." (9) همانجا ص 221، منظور آن است که طبقه بورژوازی و اشراف جدید آزاد بدینا آمده و با یکدیگر برابرند و هر کس بخواهد به ایشان صدمه زده و یا به دارایی آنها تجاوز کند باید به کیفر برسد.

6. الگوی اجتماعی لیبرالیسم (قرارداد اجتماعی و نقش حاکمیت)

تا اینجا ما از "فرد مجرد" و در نهایت "افراد مجرد" از یکدیگر صحبت کرده ایم و هنوز به این مهم که چه چیز باعث می گردد این "افراد مجرد" در جامعه ای مدنی گرد هم آیند، سخنی نگفته ایم. بهتر است برای درک مطلب کمی در تاریخ جلوتر رفته و افکار "ژان ژاک روسو" را در این باب بشنویم: "از آنجا که هیچیک از افراد بطور طبیعی حق حاکمیت بر دیگران ندارد و چون زور هم به هیچ وجه حقی نیست، بنابراین رضایت و توافق افراد، اساس همه حکومتهای مشروع است. چگونه می توان مجمعی تشکیل داد که بتواند با کل نیروی مشترکی که بدست می آورد از جان و مال هر یک از افراد دفاع و حمایت کند و هر یک از شرکت کنندگان در این مجمع در عین حال که با دیگر افراد متحد می شود، فقط به

فرمان خویش رفتار کند و همچون گذشته آزاد بماند؟ این همان مسئله اصلی است که قرارداد اجتماعی راه حل آن را بدست می دهد. (10) خاندانان اندیشه سیاسی- وی تی جونز-انتشارات امیرکبیر- چاپ سوم-1370- جلد دوم ص 348-349) هنگامیکه به "جان لاک" باز می گردیم، می گوید: اگر انسان در وضع طبیعی، چنانچه گفته شد، آزادی کامل دارد و حاکم مطلق شخص خویش و اموال خود است و با برترین افراد برابر است و تابع و زبردست هیچ کس نیست، پس چرا آزادی را از خودش سلب می کند؟ جواب آن روشن است و آن است که هر چند انسان در وضع طبیعی حق آزادی دارد، ولی برخورداری از آن حتمی و مسلم نیست و همواره در معرض تجاوز دیگران قرار دارد. بنابراین غرض مهم و اصلی آدمیان برای پیوستن به اجتماعات سیاسی و قبول تابعیت از حکومت، همانا حفظ دارایی شان است، چرا که در وضع طبیعی، از این لحاظ، نواقص فراوانی وجود دارد. نخست آنکه در وضع طبیعی، قانون پایدار و معلومی وجود ندارد که به تصویب عموم رسیده باشد تا برای شناسایی حق از ناحق و حل فصل دعوی افراد، معیار و میزانی دست دهد. دوم آنکه در وضع طبیعی داور مشخص و بی طرفی که قدرت تصمیم گیری در مورد همه اختلافات را به موجب قانون معینی داشته باشد، وجود ندارد. سوم آنکه، در وضع طبیعی قدرتی وجود ندارد که حکم داور را اجرا کند. بنابراین وضع طبیعی با همه امتیازاتش، وضع مطلوبی برای بشر نیست و از این رو بسی نمی گذرد که افراد از آن کناره می گیرند و به داخل اجتماع قدم می نهند." (11) خاندانان اندیشه سیاسی- وی جونز- انتشارات امیرکبیر- چاپ پنجم 1380 جلد دوم، قسمت اول ص 238 تا 240

مطالب فوق حاوی نکاتی است که مختصراً در پایین توضیح می دهیم، اما نقد مفصل آن را به بررسی تاریخی قرن نوزدهم (فصل بعدی) وا می گذاریم:

نکته اول در گفته های فوق اینست که، افراد برای حفظ دارایی خود تن به قرارداد اجتماعی و تأسیس قدرت یا حکومت سیاسی می دهند و در مقابل قوانین آن تمکین می کنند و قوانینی که حافظ امنیت، آزادی و اموال آنان در مقابل تجاوز دیگران است را احترام می گذارند. در فصول گذشته، در چند مقطع تاریخی، ما شاهد چنین قراردادهایی بوده ایم. اما، در عین حال دیدیم که در هیچ یک از آنها، چه به علت نداشتن قدرت سیاسی و تشکل طبقاتی و چه به علت محدودیت های قوانین انتخاباتی، توده عوام و بی چیز مردم نقشی نداشته اند. قراردادهایی چون "منشور آزادی" به سال 1215 میلادی میان بارون ها و شوالیه ها از یکطرف و مقام سلطنت از طرف دیگر بسته شد و زارعین دخالتی در تدوین آن نداشتند. هر چند که بعنوان سلاحی در دست مالکین و خرده مالکین برای تحمیل خواسته هایشان به دربار مورد سوء استفاده قرار گرفتند. و یا قرارداد "دادخواست حقوق" به سال 1628 میلادی بین پارلمان خرده مالکین و بورژوازی با "چارلز اول" منعقد گردید، و دست آخر قرارداد "اعلام حقوق" به سال 1688 میلادی نیز به همین ترتیب مابین نمایندگان بورژوازی و اشراف جدید با "ولیم و ماری اورنژ" منعقد گردید و در کلیه این قراردادهای، توده عوام دخالت نداشته و "سرشان بی کلاه" ماند.

نکته بعدی که دارای اهمیت بیشتری است، تداوم توهم لیبرالیسم در مورد نقش حکومت و قوانین آن است. تا قبل از ظهور "لیبرالیسم" تمامی متفکران سیاسی به ماهیت طبقاتی حکومت اذعان داشتند. حتی بورژواهای انقلابی و ایندولوژی "اومانیزم" قرون وسطایی بر روی این مسئله تأکید داشت و هرگز سعی نکرده بود که حکومت را داوری بی طرف میان طبقات معرفی کند. ما نیز در مباحث همین فصل نشان دادیم که "فرد" مورد نظر لیبرالیسم، در حقیقت معرف طبقات خاصی از جامعه است که دارای تملک خصوصی بوده و در حاکمیت قرار دارند. این توهم لیبرالیسم را از لحاظ فلسفه اجتماعی افشاء ساخته ایم، و از لحاظ تاریخی نیز به آن اشاره کردیم و در ادامه بررسی تاریخ انگلستان در فصل بعدی نیز گواه بیشتری را ارائه خواهیم داد. بر خلاف ادعای لیبرال ها، حکومت و قوانین حاکمه همواره در دست طبقه مشخصی و برای حراست و تأمین منافع آنها بوده است. در گفته های "لاک" و حواریونش هم گفته شده است که وظیفه حکومت "ایجاد نظم و پاسداری از مالکیت" است.

به هر حال چنین تعریفی از "قرارداد اجتماعی" و "حاکمیت"، ما را با الگوی اجتماعی لیبرالیسم آشنا می سازد. پدیده "قرارداد اجتماعی" به خصوص از دید "ژان ژاک روسو"، نقش بسیار مهمی را بازی می کند. در سیستم لیبرالیسم "قرارداد اجتماعی" حلقه اتصال "افراد مجرد" به "جامعه مدنی" و "حاکمیت داور پیشه" است. به این نقل و قول از "روسو" دقت کنید: "اگر مردم هنگامیکه تصمیمات خود را بگیرند که همه افراد بقدر کافی درباره موضوع مورد نظر آگاه باشند، در آن صورت همیشه اراده همگانی از حاصل اختلافات کوچک ناشی می شود و تصمیمات آنان همواره خوب و درست خواهد بود. ولی هنگامیکه دسته ها و حزب ها بتوانند به بهای منافع کل اجتماع تشکیل شوند اراده همگانی به اراده های گروه های مختلف افراد مبدل می شوند، و هر یک از آن اراده ها از نظر اعضای حزب متبوع، اراده همگانی و از نظر کشور بطور کلی، اراده

خصوصی بشمار می رود. دیگر نمی توان گفت: که فقط به تعداد حزب ها و دسته ها، رای دهنده موجود است. هر اندازه که از مقدار اختلافات کاسته شود، نتیجه ای که حاصل می شود دارای عمومیت کمتری است. سرانجام وقتی که یکی از حزب یا دسته ها به قدر کافی قدرت استیلا بر دیگران را پیدا کند، دیگر نتیجه ای که بدست میاید حاصل جمع اختلافات کوچک نیست، بلکه فقط یک اختلاف است. هنگامیکه چنین وضعی پیش آید، دیگر اراده همگانی وجود نخواهد داشت و عقیده ای که در این حال پیروز می شود فقط یک عقیده خصوصی است...."(12) خداوندان اندیشه سیاسی -

جلد دوم - قسمت دوم - ص 359 و ص 360
پس طبق این "قرارداد" و بقول "روسو"، "اراده همگانی" تنها زمانی به عنوان اراده عمومی محسوب می شود که اراده تک تک افراد جامعه باشد. اگر افراد جامعه در مقابل حکومت در احزاب و انجمن ها متشکل باشند و بصورت اجتماع خواسته های خود را در مقابل حکومت مطرح سازند، آنگاه "قرارداد اجتماعی" ی روسو اعتبار خود را از دست می دهد و جامعه به حالت اولیه باز می گردد. بدینصورت، جامعه بدخواه بورژوازی و حاکمیت او تقسیم شده است. یعنی جامعه ای که تنها تشکل سیاسی و اجتماعی آن حکومت بورژوازی است که از طریق آن قهر طبقاتی به کلیه جامعه اعمال می شود و در مقابل آن هیچ قدرت متشکل دیگری وجود ندارد تا با فساد و تبه کاریهای آن به مقابله برخیزد. حکومت متشکل از یک طرف و افراد منفرد و منزوی در طرف دیگر! افراد جامعه تنها هر چند سال یکبار به نمایندگان بورژوازی و اشراف جدید رای داده و به خانه های شان می روند. بورژوازی و نجبا می مانند و سه قوه حافظ منافع ایشان، یعنی پارلمان یا قوه مقننه، دولت یا قوه مجریه و قوه قضائیه که شامل مجلس لرد ها و کشیش های وابسته به آن می باشند. جالب اینجاست که لیبرال ها - حتی رادیکال ترین جناح آن در عمل و در تاریخ و بخصوص در قرن نوزدهم، تشکلاتی مانند دو حزب بورژوازی "ویگ" و اشراف جدید "توری" را قابل تحمل دانسته و وجود آنها را منافی "قرارداد اجتماعی" تصور نمی کنند. اما هیچ گونه انجمن و یا اتحادیه ای که بخواهد مردم عامی و طبقه کارگر را متشکل ساخته و به نیروی سیاسی تبدیل سازد، تحمل نکرده و آنرا مستحق شدیدترین و وحشیانه ترین سرکوب ها می دانند. آن هم توسط "حکومت داور پیشه"!

نتیجه آنکه، جامعه لیبرالی، به دلخواه و در جهت حفظ و تحمیل منافع بورژوازی، به دو بخش تقسیم می گردد: "داراهای متشکل"، قدرتمند و حاکم و "بی چیزان منفرد" و منزوی و ضعیف و محکوم!

7. مونتسکیو و الگوی حکومت لیبرالیسم

هنگامیکه "جان لاک" نواقص وضع طبیعی بشر را برشمرد به سه نکته اشاره کرد که مبنای الگوی "لیبرال" از حکومت را شامل می شد. اول اینکه در وضع طبیعی، قانون جهانشمولی وجود ندارد که بتوان حق را از ناحق تمیز داد. دوم اینکه، در وضع طبیعی دوری بی طرف وجود ندارد که بر مبنای قوانین قضاوت کرده و حق را به حق دار برساند. و با لایحه نیرویی مشروع وجود ندارد که بتواند حکم قانون را اجرا کند. این انتقاداتی بود که بانی لیبرالیسم به وضع طبیعی بشر داشت و برای رفع نواقص آن فلسفه اجتماعی لیبرالیسم را بنا نهاد. اما، این "جان لاک" نبود که الگوی کامل "حکومت لیبرال" را ارائه داد، بلکه این وظیفه بر دوش "شارل لوئی دو سکوندا" معروف به "مونتسکیو" قرار گرفت.

"مونتسکیو" الگوی حکومت لیبرال را در مجموعه "روح القوانین" اینگونه توضیح می دهد: "در هر حکومت، سه قوه وجود دارد: قوه مقننه، مجریه و قضائیه. هر گاه قوای مقننه و مجریه در هم ادغام شود و در اختیار یک شخص و یا گروهی قرار گیرد، دیگر آزادی نمی تواند وجود داشته باشد و نیز اگر قوه قضائیه از قوای مقننه و مجریه منفک نباشد، باز هم وجود آزادی نا ممکن است. چنانچه قوه قضائیه به قوه مقننه بپیوندد، زندگی و آزادی فرد در معرض نظارت خودسرانه قرار خواهد گرفت، زیرا در این وضع، قاضی خود قانون گذار هم است. و اگر قوه قضائیه به قوه مجریه ملحق شود، ممکن است قاضی از خود شدت عمل نشان دهد و به حق افراد تجاوز کند. و اگر در کشوری حق اعمال هر سه قوه در اختیار یک فرد و یا یک هیئت (خواه مرکب از نجبا، خواه عوام) قرارگیرد، آن وقت فاتحه همه چیز را باید خواند. قوه مقننه باید در اختیار کل افراد جامعه باشد. ولی چون اجرای این امر در کشورهای بزرگ ممتنع است و در کشورهای کوچک هم موانع بسیاری بر سر راه است، مردم آنچه را که خود نمی توانند درباره اش تصمیم بگیرند و اجرا کنند، به نمایندگان منتخب خویش واگذار می کنند. لازم نیست که اعضای قوه مقننه از میان کل افراد ملت انتخاب شوند، همین قدر که ساکنان نواحی مهم هر کدام یک نماینده از جانب خود انتخاب کنند، کافیت. مهمترین امتیاز نمایندگان این است که می توانند درباره مسائل اجتماعی با هم بحث و تبادل نظر کنند. و این کار از عهده تجمع همه افراد ساخته نیست و همین موضوع یکی از عیوب بزرگ حکومت دمکراسی است. " در اینجا سخنان مونتسکیو را بریده و متذکر می شویم که برای پیامبران لیبرالیسم - بر خلاف ادعاهای اخلاف امروزی شان، کاملاً مشخص بوده که "حکومت نمایندگان مردم بر مردم"،

دمکراسی نیست! بلکه الگوی حکومتی لیبرالی می باشد. برای آنها نیز دمکراسی برابر با حکومت مستقیم مردم بر مردم بوده، که آن را ایده آل، اما در جوامع بزرگ نا ممکن می دانستند. اینک به ادامه مباحث او باز می گردیم:

"اشرافیت باید بصورت ارثی باشد، بدان دلیل که اولاً طبیعت آن چنین اقتضای می کند و ثانیاً این امر موجب می شود که اشراف و نجبا به حفظ امتیازات تباری خود علاقه بیشتری پیدا کنند؛ امتیازاتی که ذاتاً مورد نفرت و عیب مردم است و از این رو در دولت های آزاد همیشه در معرض خطر قرار دارد. اما دارنده هر قدرت موروثی احتمالاً فقط به دنبال منافع موضوعاتی مانند وضع قوانین مالیات که حفظ منافع یک شخص فقط از راه فساد جامعه اشرافیت ممکن است در امر قانون گذاری جزء امر وتو، نباید به ایشان اختیاری داده شود. قوه مجریه باید در اختیار پادشاه باشد، زیرا از آنجا که این عنصر حکومت به تعلیمات و اقدامات فوری نیازمند است، اداره آن بوسیله یک تن بهتر از چند تن صورت می گیرد. قوه مجریه باید سهمی از قوه مقننه داشته باشد. در غیر اینصورت از امتیاز ویژه خود محروم می شود. این سهم باید شامل حق "وتو" باشد.

اینهاست تشکیلات اساسی حکومت مورد بحث ما، هیئت قانون گذاری از دو قسمت تشکیل یافته است که هر قسمت به وسیله حق "وتو" بر دیگری نظارت می کند. قوه مجریه هر دو قسمت را محدود می کند و به نوبه خود بوسیله آنها محدود می گردد. این سه قوه می توانند از تندروری یکدیگر جلوگیری کنند و به حالت موازنه و سکون در آیند. چون حرکت لازمه حیات بشری است، ناچار ساکن نخواهد ماند و در حرکت خواهند بود، ولی همچنان هماهنگ با یکدیگر. بر خلاف حکومت انگلستان که شرح قانون اساسی آن در بالا گذشت در حکومتهای سلطنتی دیگری که می شناسیم، آزادی وجود ندارد، زیرا غایت شان چنین ایجاب می کند. و تنها هدف آنها اختیارات خود و دولت و حکمران است. این گونه کشورها اگر چه قوای سه گانه را مطابق با نمونه ای که شرحش گذشت تقسیم نکرده اند، ولی توانسته اند در کار تقسیم قوا موفق شوند. از موهبت آزادی سیاسی هم برخوردار شده اند. در هر کشوری که اصل تفکیک قوا صورت نگرفته است، حکومت سلطنتی آن به فساد گراییده و به حکومت استبدادی مبدل شده است." (13) همانجا ص 326 تا ص 328

باز هم در مورد نقل و قول بالا چند نکته قابل تذکر است. نکته اول از بُعد تاریخی است. تفکیک و تقسیم قوای مربوطه، همانطور که "مونتسکیو" مطرح می سازد از سیستم حکومتی انگلستان الگو برداری شده و از اختراعات و ابداعات متفکر خاصی نشأت نگرفته است. ما در طول بررسی تاریخ مبارزه طبقاتی در انگلستان که چگونه پارلمان، یا مجلس اعیان و عوام در بستر مبارزه طبقاتی، یعنی مبارزه متحد خرده مالکین و بورژواها با امتیازات مقام سلطنت و بارون ها، برای تأمین منافع شان، شکل گرفت و بوجود آمد. سپس با قدرت یافتن این طبقات در مقابل حکومت مرکزی، از مجلس مشورتی به مجلس قانون گذاری تبدیل شد. این واقعه از قرن سیزدهم تا قرن هفدهم به طول انجامید که نهایتاً در انقلاب 1640 به نفع بورژوازی و خرده مالکین پایان یافت. پس مشخص است که الگوی لیبرالی حکومت، نه از روی منطق و از درون "قراردادی اجتماعی"، بلکه از درون مبارزه طبقاتی شکل گرفت و در روندی تاریخی به دنیا آمد.

هم چنین قوه قضائیه نیز در قرون متمادی و در اثر مبارزه سلطنت با کلیسا از یک طرف و بارون ها و عوام با سلطنت از طرف دیگر رفته رفته تغییر یافت و آن نیز بالاخره در انقلاب 1640 با اعدام "استرافورد" و "اسقف لاد" به استقلال دست یافت. روند تاریخی استقلال قوه مجریه را نیز، از مقام سلطنت در بخشها و فصول آینده توضیح خواهیم داد. اما باز هم متذکر می شویم که در انقلاب 1640، هنگامیکه رادیکالهای پارلمان حق دخالت در سیاستهای خارجی، تعیین وزرا و فرماندهان نظامی را به دست آوردند و بودجه مملکتی را، به صورت سالیانه در اختیار دربار قرار دادند، تقریباً استقلال قوه مجریه را نیز بدست آورده بودند. پس دوباره تأکید می کنیم که متفکران "لیبرال" تنها توجیه کنندگان واقعی بودند که مبارزه طبقاتی در انگلستان و در روندی تاریخی بوجود آورده بود و بر خلاف باور و تبلیغ هواداران شان، حاصل تراوش ذهن نوابغ و "تمرین دمکراسی (!)" نبوده است.

به هر حال ایدئولوژی لیبرالیسم بنا بر مقتضیات طبقه بورژوا و مصالحه کشاندن طبقات فرودست با حاکمیت جدید، زاده شد. تا تئورات این ایدئولوژی، همراه با دیگر اشکال مبارزه طبقاتی را در فصول بعدی دنبال خواهیم کرد.

پایان فصل سوم

متن کامل این مقاله را می توانید در سایت: www.rahekarqar.de مشاهده نمایید.

.....